

[illegible]

[illegible]

یعنی آتش بسیار کفایت دارد و سرشت بسیار سرد در یزد و خراسان سرد است به بی شکر
 خوردن گرد و جگر آرد سرکه و سرکه در و غش و خامش ریش بسیار داشت با پی رو تیر و کرم مرغان
 خوردن تیر و جگر آب یکجا خوردن فصل ششم در دست تیر آب معلوم ماکه آب سرد است
 سبب رنج آتش یا سبب گرمی هوای گرم کردنی آنکه جری مایه و مجین سبب سردی و آب
 طبع او گرم و سردی او را بد کرد و هرگز آب سبب مدینه و محل آب تری و سردی دارد آب را
 لطیف است و سبب او فروان از آنها نود و در و غش شود و آب که در زمین ماکه گیرند تیر که آب را یک
 گرمه سود و غش است که آب را نکند آب را از بیرون آن سر مایه و تیر آب سر حساب را را
 دارد حاصل و سرش و غش طبع را در آب استفا معده و متاه را ریاں دارد آب شکر در یام نیم
 در سبب استفا طبع را طبع سبب سبب در آب شکر و غش و آب سبب استفا سبب
 استفا و کرمه و کرمه آب گرم طعام سرد مده آرد و تسکین ساکن کرد و در او سرد و غش و لیجولیا در
 چشم را سبب در آب سبب استفا ال مده گرم و دل گرم طبعی هوای حکم بود و بخار را در طبع ادرار
 آب چاه و کرمه ریاس آنکه در آب سبب در آب چاه مایه و آب سبب استفا سبب
 در سبب در سبب استفا ال مده سبب در سبب در سبب استفا ال مده سبب در سبب استفا ال مده
 در سبب در سبب استفا ال مده سبب در سبب در سبب استفا ال مده سبب در سبب استفا ال مده
 و سبب در سبب استفا ال مده سبب در سبب در سبب استفا ال مده سبب در سبب استفا ال مده
 و اگر جری فالتس چون حبوب و حب الاس در وی افکند یک شانه و در و غش استفا ال مده
 آسانی محالف و در سبب استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده
 سبب استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده
 بود آب سبب استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده
 سرکه مایه سبب استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده
 آب بسیار مایه خورد و اگر صرود مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 خورد و در ریاں دارد آب سبب استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده
 کرمه ریاں کرمه در سبب استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده
 دارد و خورد و در سبب استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده
 ریاں در ریاں در سبب استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده استفا ال مده

مان ماده تسکین مایه و اگر تندی بر عین آب خورده شود و تسکینی بر یادت کرد و آستانه دمان تر و خشم و
 نسکی را بر طرف سار و فصل هفتم در سرد تراب در دین الاسلام حرام است و در رطبه های دیگر مساج و
 طیبیان در کسب سود و ریای آورده و بعضی مردم از ابل اسلام صنعت آن طلب میدارد از آنکه از طریق طلب و
 شرط است که صنعت و معرفت آن یاد کرده شود و منع شراب که مزاج و حرارت آن با سبب حرارت سردی
 میسر آید و طعام یک گوارد و حلقه بعضی بارد و بعضی ناسهال و عرق دلی دفع کند و هر کس شراب خورده است دارد
 حرج که آن در دوا نیست و با قفس حرارت غیری و فوت اندامهای ضعیف شود و حلقه ها در تن مانده بماند
 و تولد که از خوردن او روی برافروزد و قوت روح و اندامهای مذکور و صبح و سده و کساید و مداهمتش
 رسام و ماقه اسود دارد و حواک در دو صفت زیر برای سردی و قوت عروق سرد دارد و در گرم گیده را بر آب گرم
 رده آرام دهد و این صنعت آن وقت است که از اطراف کف دست و اندامها را در کساید و در کساید و در کساید و در کساید
 مسرب و حرارت غیری را صنعت کند و قوت با صمد عاریه عاجز کند و هرگاه از اطراف کف دست که معاشا در جواب سستی
 پاک شود موجب سکنه و صبح و سرسام و حین و تنهایی محرقه و هدیای و استقامت و قفس انواع علتها اگر در وقت شراب
 خرق و سفید گرم مزاج را موافق ماسد و شراب و قوی را ماسد و طوطا شاید و سر اسبیه عدالیت بد و حرارت
 در سراب و در کساید و شراب یحیی الطیف خورند و خوش لحیم حقایق عشی را شاید و شراب خوش می طبع را راب
 ارد و شراب تیسری شکر و کد و سده تولد کند و حکم و سیر را ریای ارد و سیرات طبع و در صم شود و سده و کساید
 بن بر دست کند و شراب طبع را خلاف آن باشد و در سراب خام سستی و پستیاری رود و تراب شراب تساید و آب
 طبع مانند جو سبزی آردی بر دهنه و قوی بود و آب تیسری مانند رنگ سگ تابه مانند که با استقا کند و سراب
 در حرارت و رطوبت کمتر بود و طبع کند و از آنکه اگر کج و برج و کاورس جینه و صره سار و صنعت شراب بد و
 باغ منشی کند و شراب کسبه حکم دارد و ماسیده حکم را ریای ارد و گاهی اسپهال کسیدی آرد و خرد را عدای شراب
 پیچور و مثل الش غوره در درک و سماق ماسد آن لعل اما و لیمو و مارکج که تراب در سر آرد و نقل فی و اما بر خوش
 در میانه هر دو سه درج اندک آب سرد مایه خورد تا قوت تراب دماغ مارد و در آنکه مده صمیف و گرم بود و نقل
 نالاس فی ترش تساید و اگر مده سرد بود و نقل و سدا گوارش کوبی و اگر غلیظ فی آرد و نقل بر ریه و ماسه
 یست که بر سفال کسبه بود و شراب ساد باغ و صهبه را ریای ارد و شمع آرد و حرج آن کند و شراب شمع اتر
 سستی دائم حکم و باغ را تاه کند و صم سکنه و مرگ معاشا بود و شراب کودک ماسیده را ریای کند و اگر مرگ نکات میسر و
 در ترش خورد و کافور و صندل بوی کند و سرکه در و عن لعل بر سر بید رود و از سستی است و سرکه کسی که خواهد که
 و دست شود تا حرجی علاج کند سیر را صم و یوست و سیر و ح آب پزند تا آب سرج شود و ریای آس

باستبراس یا سیر و آتش و ماغود حام و در تراب است که دوا صاب نموده و سدر و دست کرد و فصل
 به ششم در تدریج خواب و بیداری هر قتی از برای خواب آریان باشد که طعام از نم سوده گذشته باشد و بر بعد
 حال صحت لاغری کند و خواب رود یاری آرد مثل بر له حافیه در رستمان و مقوت شهرت آرد و ریان کاریس
 جیری مراح سرد را خواب بیاورد و کسی که بر رو عادت کند خواب دارد و تدریج آریان را گردد خواب وی بجا
 خواب است و در وی را زرد سارد و وقت مستلج اول بر یلونی است که ریان تکیه کند پس این بیلوی چپ بر آ
 مایه و سکر امل نمور گرم دارد و اگر ترکم حیدر یک به هم شود ریت تکیه نموده ریان را دست آن بکشد
 که از دهن ریت می آید بسته شود ایچ روماع ساد کافورس پس صبح و سکنه تولد کند و بخوابی شب محرر
 را گرم کند و قوت را ضعیف کند و خواب نماید در یان آرد و بخت آنکه حاد ای شب به هم شده صده حالی باشد و آدام
 چون عتدل و آوار آب و درجت و مالیدن بسیار و تراب خورج خواب آرد و اگر خواب بید و رجت یا بید و رجت
 که تکیه کن و چشم را بپوشد و طراف او سدد و پیش از جماعتی کثات تباریج و اسباب بخوابد مقدار که طول شود پس
 یکسار از پیش بر صمد و در حال تحسید و روستائی شیع بر دارد فصل پنجم در تدریج حرکت و سکون مایه دست
 که سبب حرکت اندامهای مریوم کم شود و حرارت غیری را فرد در بر دیا مدها حرکت را ریاضت گویا
 ریاضت در تدریج سی کل و داخلی بر برگ شود و فصل که از عدا می در دما و تحلیل خرج میشود و بهترین ثانی جهت
 ریاضت آنوقت بود که طعام در و جسم یافته و طبع احاطت کرده است که ریاضت مشغول خواهد بود اما چهار
 مالد و تدریج محکم مالد پس ریاضت مشغول شود این مالیدن را استعداد گوید و چون ریاضت فایده شود
 مالد و در میان این مالیدن دوم جید را مالد مالد و سارد و نفس نگاهدارد مقدار که تواند تا اگر
 فصل نامه دفع شود طبعیان این مالیدن را استعداد گوید و ریاضت آستاد کند که در کمالی مری و حده شود
 چون حرق آمدن گیر دار ریاضت مالد و ریاضت در حالت گر سگی ریان دارد و انواع مالد گیاه چهار است
 قروچی و قندوی و درمی دستی قروچی حیان باشد که اگر دست روی بپند یا حرکتی کند الم یا در حیا که از قرو
 و سبب آن فصل نامه تدریج تکیه بسیار که از و معرا در تکیه لوده تولد کند علاج مالیدن و عن ثلوه و شدت جود
 و حمام و آب اس و عدا لطیف و مالدگی تدریجی آنست که در اندامهای استلا و قند و کتید و حرارتی
 می یابد در رگهای و سبب و سبب آن فصل نامه و یا مادی در فصل علاج حمام و در سببها و آسود عدا
 لطیف و مالدگی درمی آنست که رگهای حلی بود و چون دست بر و همد المی یا در علاج اگر درم بود و
 استلا و استعراج و اگر حرارت بود تر تها خشک و الم آسرا گر ماه و در عن مالیدن و آسرا سکیس و سبب
 دستی آنست که در اندامهای حلی یا در سبب آن عرق بسیار در بنوا گرم مسر و یکی رسیده باشد و کم خورد

دوره علاج حمام و آبرس و روغنهای الیون مثل دانه و عصاره مریم و یا فلفل سیاه و زنجبیل و
داروی سهیل دیره مردم تندرست و گوشت و حبس ادم و لاع و کسکه گوشت عسلهای شکر ادا
بود و آنکه بجای حرف سین گوید یا چیده کرده را سهیل مناسب بود خاصه در زوای گرم و قصد و حجامت کند
بهر صورت کلی باشد که جایز است اندامها و سائرت در پو گرم و خلد ریاب دارد و کسکه می بکشی و می
درل باشد و بی دارد قوت احتار و ضعیف سار و کسکه دارد و خوردن عادت ندارد طبیعت او را
دارد و بدیند و اگر جایزه باشد داروی مناسب حطی که دفع نماید بود و در وید و ریش اید دارد و حلا می
تا که در می آید و کتاده و حطی بجای تندرست داروی سهیل یک که بسیار تیرس نباشد تا معده از ابله اید سار اید دارد
قوی بود و سیل را که در کار آید حیات و کار را قوی بود و اگر تحسید دارد و ضعیف بود فعل و کمتر شود و کار خوش کند
و آب گرم ندارد و قوت او را ضعیف کند آب از قوت او را قوی و در معده حل نموده کار کند تا ادا
کار تمام کند طعام و تندرست ساید خورد اگر معده گرم بود و تیرس اید دارد و حلا تا حید تیرس تندرست خورد و اگر ضعیف
اسهال حاجت آید اگر طعم گرم بود و آب فصد کند و اگر حطی طعمی سهیل خورد و دارد اگر کار کند و بی آرام
کرد و در معده و در اعضا بد آید تا معده یا حقه یا کلبا گرم و معده و آب سیب و معشای سنگین و دارد و در کار
می آید و معده خوردن دارد و بخامد و می نماید و اگر اجازت نکند چاکش و معده پاک شود دیگر دارد و خورد
و حید تا تمام در آنکه تا غن کسوداده سیل بخلد نماید و معده دارد و از اعراض جماع و شادی معطر خوش را
نگاه دارد و چون دارد و باغ شود طعمی را تهریم بجای صغراوی و مستدل مزاج را اسهول بجا عرق و قند
و اگر دارد و کار بسیار کند تیر تیره و سبب تا تیر تیر قوت دارد و در و دارد و اگر سرخ پخت شود اسهول
سرویس گل جرب کرده با آب سرد بپزند و اگر تخم لسان محل در تیر تیر شود و معده در حال به سرد و اگر تیر شود
اسهول و گل رسمی و صبح غنی تا تندرستی و حلا لاسن تراب ماروق و اسهال دارد و اطراف سرد
و غلظه آید و در ملوک اهل نعم و کسائی که دارد و دستور تواند خورد تیر لطیف بایک دارد و به وحش تندرست و حلا
مساحت آتھراخ علم و صغرا و سودا بجهت قوت نماید و در این صلووح خدا و در لر اسود دارد و معده حشک
بحدرم ح سوس برانده ده دم در یک سه آب بپزند تا بماند صاف سار و دست درم تیر تیرست و روغن حل کرده
تندرست بود و فصل بلخ زده هم در تیر تیر کسی که در صید ملت است و صید نکات را گوشت بر به و گردن او و حقه بر به
و دماغ و اعضا ضعیف باشد می ساید و کسکه بسیار در بود داروی سهیل و بی ترانی بود و معده تیر است که معده را
پاک کند و سیل طعام بدید آید و در قان و معده و فالح و لقرن و لیو لیا و فوایق را سودا دارد و کسائی را که داروی سهیل
علائق تیر آید و تیریل را در و سه و رقی نماید و چون او خوردن و غنیان تا تندرست تیر است که معده را ر بوی

د سکر واد که ممتد و مسک لومی کند و در اسک کیر شکلات آب انار و به کسی را کند و در دست تب مانند
رک رسد و در حقیقت هم اگر امتداد و قصد نماید و میان در که در غایت محبت ماسد و در اسکین به بند و ان قصد
ماسد و در بر و قصد و اندازان تا دور و طعام لطیف که می خورد و حرکه ماسد است اما ماسد و می مراح مثل
و بعد از حلاج و اسهال وقتی و بهینه و تر و در سیار که ماسد سودگ نماید و در اگر ضرورت شود و بعد از سه
بر و در قصد نماید و هیچ چیز خوشتر و در سرگردد که در و داد که خاک بر سرگردد باید که اشت و مرطوب مراح را چنان
ریاضت معذل مانده دارد و حرارت را برادر و در بطو تها که در انار که گاه که اگر اکتفا به قیال است و اکتفا به قیال
و حیل انداز و اسلیم و ماسکین و التلی و صاف و ناقص و غرق الساب و بر یک را مسقی گفته قصد قیال است
سر و چشم و می و کام بر با و لث دندان را سود دارد و اکتفا به قیال است اسود دارد و ماسکین علت حکر و سیر
داس الحک و سه برام و در سرین و در انو و سان و قدم را فائده دارد و اسلیم و سال ماسکین است و در دست
در و حکر را فائده دارد و در سبب سیر را و در حراتش را قطع دارد و حیل انداز و در بعضی دستها مارک ماسکین
و در بعضی با اکتفا به محبت ممتد و قصد صاف حیل کشاید و در حراتش که بران فایده و قصد و در مع مایه و ماسک
بعضی گفته اند که در سال رگ است و تشاهی آب یک گ تنده و قصد و در دست و احتیاط اسود دارد و قصد
عرق السادر و در انار که ایامیال را به بهایا و لور که ده مایه و در و ماسکین است و در و اکتفا به قیال است و در
در را مایه و ماسکین است و در و لور که ده مایه و در و ماسکین است و در و اکتفا به قیال است و در
ماید که این آب یک تنده و در و ماسکین است و در و لور که ده مایه و در و ماسکین است و در و اکتفا به قیال است
تسا که است و در اصل رگ در که در و ماسکین است و در و لور که ده مایه و در و ماسکین است و در و اکتفا به قیال است
تا رگ مایه و عرق السادر از میان سال که یک تنده و در و ماسکین است و در و لور که ده مایه و در و ماسکین است
از حراتش ممتد و اگر رگ مایه و در و ماسکین است و در و لور که ده مایه و در و ماسکین است و در و اکتفا به قیال است
ماسد و اگر رگ مایه و در و ماسکین است و در و لور که ده مایه و در و ماسکین است و در و اکتفا به قیال است
ماتی و در دست دیگر قصد کند و اگر در و ماسکین است و در و لور که ده مایه و در و ماسکین است و در و اکتفا به قیال است
فلقطار افاقا که در و ماسکین است و در و لور که ده مایه و در و ماسکین است و در و اکتفا به قیال است
حوالی و بهند و در و ماسکین است و در و لور که ده مایه و در و ماسکین است و در و اکتفا به قیال است
و بران را حمای قصد و در و ماسکین است و در و لور که ده مایه و در و ماسکین است و در و اکتفا به قیال است
و سیکه قصد مایه و در و ماسکین است و در و لور که ده مایه و در و ماسکین است و در و اکتفا به قیال است
و در و حرکت کرده و میل بحاب پوست کرده قصد مایه و در و ماسکین است و در و لور که ده مایه و در و ماسکین است

و سیاق مکده صفت طلا که بر کرم الم طبع را بر م سار و در دهن سدا بحر صوح حله گشت عمل اندک محمود
 اتخم حطن م مار مره کا و موم بر دهن سار مدی کی و الم حوت آیمجه بر کرم طلا سار مد استقران مام کده سه حبل است
 که دخی از اسرل لود و ارجا ساس سته اسپر گاه جماع بون اتفاق افتد دم شطا و سکی یابد و ادیتیه و
 و سواش غش مائ ائل شود و اگر اس استقران اتفاق بیفتد دتن گرانی یابد و سی گرم گردد و سوسر سحر آس
 مدیاح رسده تیه المیولیا و طیدین ل و تیرگی جسم و کسر کشتن یابد و از اسراف جماع صعیف ایداده از قصد شود و دلیل است
 که را که سی ارجا صانی تر و ادیتیه تر است و ادعی می مد و جماع یا سیرج جماع می گردد و اگر سالد که بحای می جوی
 بیرون یابد و آن فی باشد که اعداد را مهابا حاد تند و هر گاه اس فدا و حرج شود مدنی یابد و اعوص س بحای یابد
 و جماع بر گرگی و اریس یابیت و قی و اسهال و همام تن احتک سار و حیتیم مار یک نای سست گردد و از حرات
 عری می کم کند و اریس طعام و استلا و رسد با و سستی عضا صیده و استسقا و صیق لعش رسته تولد کند و اگر حال
 جماع سیرا در ریشیت یابد و یا مالت جماع المی یابد یا یوی اعوص یه علامات آنست که در بدن حطاط بود و معیبدن
 کرد و جدا و مدراج گرم و تر در کار جماع قوی بود و مصرت کمتر یابد و سیکه مراح گرم و حک است از ترشگی و مصرت
 سردی ظاهر شود و لاغر گردد و جدا و مدراج سرد و تر و سرد و حک سیرا و صعیف باشد و مصرت آن سرد و سرد
 یابد و آید **فصل چهارم در تدبیر اعراض انسانی و اعراض انسانی تنادی است و علم و دلت و ایسی**
 و ترس حلی و ادیتیه کار اسم علمای ریگن مید و نو میدی هر یک که بسیار تر تر می ار دو مردن طعام و سرات کار ساس
 مائ و دی از کده و اعراض انسانی و ایسی یا جری خوشن خوشن نشود و حال مائ فی تغییر کرد و حرکت دار گردد
 و ایحال لیلیست که اثر اعراض انسانی قویتر از دیگر سدهاست و بعضی اعراض انسانی تن مردم گرم کند و
 احطاط و ارواح سل جیم و دلت و امید و تنای و ادیتیه و بعضی سرد کند چون عم و ترس و نو میدی و خشم عظم
 صحرار حرکت آرد و رنگ روی زرر و سار و مردم گرم مراح را بیان دارد و مطوب و سرد را سرد و سرد و سرد
 تنادی رنگی را از روحه کده مردم تا دگام را از سیری بر تریدا شود و تنادی معطر از دهن تنادی
 شود و کتاده گردد و ارواح لطافتی بیرون رود و بجا جات پاک شود و آمده و ترس بسیار حرارت
 را از اندرون سل رساند و احاطه شود و بجا جات سیر و مردن معافات سست اید و و ترس کمتر است و از آنکه
 از جهت تنادی یک نارید و حلی رنگی سیرج کند و عرق را و گردد و ماحور و شود و معیت امید واری بخون
 تنادی متدل و مصرت نو میدی بخون مصرت آمده و ادیتیه حالی نودن حاطر و طبع کند و از و حرارت عری
 صعیف کند و ادیتیه مشغولی و سحر کردن و سهر و کارهای عیث بدن از بیماریها و سوسه شفق را مد و علاج ختم
 نشتر تنای سرد و حکایتها حده ماک و حاطر نودن دو تنان و معفتان و علاج امد و ترس سید مای نوی

از آن باز آید و بسیار دیگر که معرفت آنها با دوا در روغن شست و با بوی و در حلقه های مالدین مذکور رایل کند
 و مسافر در یاد اول که درستی در انداختن بسیار کند تسکین نماید و دوا بخود آرام گیرد و اگر اگر در حد درستی و اگر در حد
 و آبی و اما در مورد و سهاق و عذس نمود و بخت تم مده را قوت دهد و حاصه اگر بایزید و مانند ماب و دوم در
 میان حدیث معیت حرطی و عملی و ارکان مزاج و اعلاط و این است که در مورد فصل اول در میان
 حدیث موضوع آن طب علمی است که طبیعت آن علم در حال تدرستی روی نگذارد و اگر باری گردد و حال صحت باز آید
 عاکیه ممکن بود و موضوع طب است که دانی که اسباب حمله کائنات از تن مردم و بر تدرستی و بیماری است طبیعت
 این است و احوال کیفیت تصرف در آن معلوم نماید و آن چهار قسم است مادی و فاعلی و مصوری و عالی اول یاد
 که در یک تدرستی و بیماری پدید آید و خصوصیات یا سبب دوم سبب ماعلی و ایجاب باشد که احوال تن مردم در حال خوب
 نگاه دارد و سبب تدرستی گردد و اگر خلاف آن باشد که احوال تن مردم گردد و سبب تدرستی شد و در میان این
 اسباب سه ضروری گویند یکی هوا است دوم طعام و تفرات دارد و سوم خواست پیداری چهارم حرکت و سبب کون
 بحکم افعول و حق و حیرتی که از می آید است تمام احوال و نسانی چون نمودن مادی سوم سبب مصوری و آن است
 و قوتهاست که از پس مزاج پدید آید چهارم سبب عالی آن قوت افعال است که از قدرت قوت دار و احوال که هر
 قوت است حاصل گردد و فصل سوم در بیان معیت ماعلی معلوم باد که تن مردم مرکب ماده و صورت و ماده
 است چهارم که یکدیگر سازد و آمیزش دارد و در اصل و طبع هر یک دیگر باشد بسا سازد یکی مادی و او تاه شود
 دست که هر یک میل بخای خویش دارد و طبع و صورت بهیئت می آید که مادی و مادی مایه افتاده آمیزش دارد و
 حد است و در صورت کار نیست که کوشش و تفرار ماده طبع و هر کار که می کند که تفرار و کوشش باشد مایه ای که طبع خود را
 میاید و اسبسی بود تغییر احوال تن مردم اسباب است که در ماب گذشته مذکور است که بهیئت در روی اثر میکند بس
 ضرورت حیرتی مایست که صورت را بدو دهد و آن علم طب است که بعد تقالی از رانی و اتمه و معیت طب است
 که بهیئت میر آن حال تن و سلامت تر از احوال تن دیگر باشد که از بدین طب عالی بود و اگر این کسی بیماری شود
 آسان تر و در تر حال خویش آید فصل سوم در بیان معیت حرطی و عملی معیت طب نگاهداشتن تدرستی
 و رائل کردن باریه بپیرای سواد و در داشتن آنچه ریان کار بود طبیعت باید که اول موضوع طب بدانند
 و تدرستی و بیماری بدو داند و سبب هر یک باشد این جمله را حرطی گویند و حرطی است که بدانند که تدرستی
 چگونه نگاه توان بیداشت و بیماری چگونه زایل توان نمود و هر شخصی که این معانی برین جمله بداند طبیعتی که است
 اگر عمل کند و اگر بکند جهت آنکه عرض را حرطی و در طبیعتی است که عمل کند که معیت است که ماده که چگونه عمل نماید
 در فصل چهارم در بیان احوال انواع آن چهار است خاک و آب و هوا و آتش هر چهار حال یک گیراند

دستور الصلاح
 اگر چه ماده را اول در همه کائنات این چهار اید و هیچ یک را سر طبع و صورت او توان یافت و میان هر چهار که انجیم
 شده اند مرا می یابد آمده و صورت قوت هر یک مطلق شده و این چهار دو گرا نیست و آن حاکم و آب است و در
 سبک بود این هوا است و آتش فصل پنجم در بیان تاسخ زمین احوال آن زمین جسمی سیط است مایه
 کن دیگر ارکان است و آسمان آرام دارد و اگر حوی آلوده قهر و بر آید مارهای خود رود و گرانای او این است که در
 از بهشت و بدین سبک را قشیل طلق جوایب طبع او سرد و خشک است و در عالم است که هر چیزی مدیون
 گردد و در آن گدازش سبک مایه فصل ششم در بیان آب و احوال آن آب سیط و جایگاه او است که گردد
 همه روی زمین آمده و از زمین سبک تر است و قیاس آن زمین سبک است که مایه را
 زمین سبک شده و نبات آسید گارتر از آن و تعالی تبارع شمالی را بر همه آب کرد تا آرام گاه مردم و جانور را باشد
 هوا خوشتر و مردمان تندرست باشد و چون معلوم است که بعضی جانور را بر آب چاره نیست یاره زمین جایگاه است
 و زمین یکجا کرده و آب در زمین را گنده کرده تا همه جایها را بر سر سبک طبع آب سرد و تراست و خاصیت او است
 که بر گنده شود و آسان هم آید و جمع شود و وقتش را در تنول کند لیکن گاه دارد و صنعت او در عالم است که دیگر از
 سبک قبول نبات مایه فصل هفتم در بیان هوا و آن جسمی سیط است و جایگاه او بالا تر از آب است و در
 آتش بود و طبع او گرم و تراست و هوا از آب فراسر در تراست و در حمایت لطافت او است که عامه را نگراند
 قوم آب غلیظ تر از هوای است و هر چه غلیظ بود بر چیز سرد او را آلوده کند مثل غسل در هوا در رعایت لطافت است
 در سبک آلودگی که فصل ششم در بیان احوال آتش آن جسمی سیط است و جایگاه او بالا تر از آب است و در
 عایت مکی و او را حیف مطلق گویند طبع او گرم و خشک و صنعت او آنکه همه چیز را در دخیته در سید و او را از
 بقوت او در هر چه سبک کند و سردی آب و زمین و خشک است و در دخیته همه کائنات از این چهار ارکان حاصل است
 فصل هفتم در بیان مزاج طبیعت ارکان که در سبکهای گشته مذکور است مگر در صورت داده گویند و صورت
 مخالف یکدیگر اند و هر گاه صورت دور کن شکسته گردد و صورت طبیعی در میان پیدا آید آرامی گویند مثال آنکه
 در سردی گرمی معتدل باشد خشکی برتری علیه گویند مزاج خشک است و اگر برتری علیه گویند خشکی برتری علیه گویند
 و اگر برتری علیه گویند برتری علیه گویند مزاج سرد است این انواع را مزاج سرد گویند
 هر گاه در صورت مزاج براید و صورت غالب و صورت مغلوب بود چهار مزاج مرکب یابد گرم و خشک گرم و تر
 و سبک سرد و تر و در آن میانی که ممکن نیست این انواع مزاج است یکی معتدل چهار مزاج مرکب است فصل
 و هفتم در مزاج معتدل است که یکسان ای کائن و برابر و قوت و صورت را ساز است و این معتدل
 عالم موجود است و در یک طیفان معتدل چنان تند گار آرام از اید و چنان صفت گوشت و استخوان هر یک

و آنچه در دست مایه است و احتیاط چهار است در طعم و معرا و سودا و اسهال با پر و تخم در میان حوال خون مایه در
که چون گرم و تر است و تواند در مکرر باشد و طعمی که در سده هیم شود رنگ قوام آن چون کشف بود و اگر کلسیوس
از سده محکوم نماید گوی مجرب می گرداید و رنگ گلگون گردد و در گویا و مگر سببش برانگیزد شود و عدد اگر دوا بخوار گری
دل آید از حرارت دل کمتر شود و قوام آن قیق تر و رنگ آن آهتر و چون رنگ آن سرخ و بوی آن قش و طعم
آن شیرین قوام آن متدل گردد و چون طبعی دویوع باشد یکی آنکه مزاج او گرم تر باشد و تر باشد یکی آنکه طبعی از یابرد
و یوع دوم آنکه صلا صغیر و طعم سودا و مزاجی شود و در رنگ طبعی طعم او گرد و صغیر قوام و قیق و طعم او قش و سودا
قوام او که طبعی در رنگ تیره و سیاه و طعم او ترش کند و طعم سرخی او که تر و طعم او قند و اگر حرارت قوی شود طعم او شور و قوام
طبعی که اگر حرارت صغیر باشد قوام او قیق طعم او ترش کند فصل ششم در بیان حال طعم مایه و است که طعم
باشد طبعی و طبعی است که طعم آن شیرین بود و قیاس مزاج صغیر و سودا و اسهال است اما مزاج تن سرخ است
و طعم طبعی چهار نوع است یکی آنکه قوام آن قیق باشد از ارقطوت مایه گوید و یوع دوم طبعی تیره و آسرای طبعی
گوید و یوع سوم طبعی تر از آسرای طبعی گوید و یوع چهارم بسیار طبعی باشد از اسهال و اسهال گوید اما طعم
رقطوت مایه شیرین تر باشد و اگر حرارت یابرد طبعی آن شور شود و طعم طبعی طعم دارد و از آنکه گوید مایه یوع و یابرد صغیر
شود و قش بود و یابرد و ترش و صغیر باشد فصل هفتم در بیان صغیر و احوال آن صغیر و یوع بود
طبعی و طبعی طبعی قوام او قیق تر از قوام حوال و دویوع سکت از جهت آنکه صغیر آن است و در رنگ سرخ و طعم او قش
و ترش و یوع اول که رنگ آن بود و مکرر باشد و صغیر و طبعی سرد است یکی آنکه در تن یابرد و در رنگ یابرد و دوم آنکه سرد
و گرم و تر و تیره گردد و سیویم آنکه چیزی در یابرد و در گویا و اسهال و طعم او که طعم او یابرد و در
قوام طبعی که در گویا و در رنگ آن همچون ده تخم مزاج است اما مزاجی گوید از آنکه سرد و در رنگ است و در رنگ اسهال
گرای گوید و در رنگ آنکه در دهان مایه یا اسهال و است که صغیر اسهال و در رنگ آن که در دهان اسهال
از مکرر گوید و در رنگ آن صغیر اسهال و در رنگ آن که گوید طعم او تیره و ترش و طبعی آن که در
و کلسیوس آن برود و در رنگ آن که در رنگی پیدا شود اما مزاجی از او در تر باشد طعم او سرد و صغیر است
چون بقوت او در رنگ آنکه در دهان مایه یا اسهال و است که صغیر اسهال و در رنگ آن که در دهان اسهال
و قش و کلسیوس حرارت روی میوه بقوت صغیر و در دهان مایه یا اسهال و در رنگ آن که در دهان اسهال
کند و در رنگ آن که در دهان مایه یا اسهال و در رنگ آن که در دهان اسهال و در رنگ آن که در دهان اسهال
کلسیوس در دهان مایه یا اسهال و در رنگ آن که در دهان اسهال و در رنگ آن که در دهان اسهال
کلسیوس در دهان مایه یا اسهال و در رنگ آن که در دهان اسهال و در رنگ آن که در دهان اسهال

[illegible]

حیرای نافه کتادگی هست در پوست اعصاب و در گها هم هست از اسام گوید و سام گوئی لطف اندک بوسیله است
 و حسن کوس بدین اعصاب و در سر می رگ است مردم اگر گوشت خون هم از این گهاست موی و عرق و وسیع که
 پوست بدیدر اید اسام ظاهر گردد و وقت حسن حرکت را مدام است و آلت هر دو عصفت که توسط عصفت است اردام
 مادامها برسد و اگر حسن کوس و گوشت هم تن است اما حسن تن تنیدن تنیدن تنیدن در سر اعصاب است
 است یکی از سوی است یکی از سوی چپ یک یک از ریدوی هر پوست و کردن کوس و مادامها برسد که یک یک عصفت است
 سماع واقع شده کائن است اما عصفا که است است اردام است و است اردام و اردام ایست است و است
 ارتجاع که گاه و طش یکی از این سماع هر بار است عملی است است و یک مد و دو دیمان مدد مدام مساکتی است
 و بعضی از عصفا که است که یک شاح آن استای سینه و عضله آن دل رتن مد و جگه و تنایر که شده مدام
 هرگاه مردم موی خوش چهری که تویم که غیانی قی سود و چون مدیه میف بود و هم یکش و و حاریدن کیلوس سر بر آید
 و صحت آن مدام رسد و نماند و انش اعصاب است که اگر در ادای سخی استستی واقع شود و بر برای عصب است
 اعلاج کند در سر بر آید که در تن مبره نیست صمد که اگر در ماقوت دارد و در عصفا رسد و اول مدد تعالی فصل مدام در
 ساحت عصفا و اصل عضله عصفی که اگر در او تر گوید که عضله در تر استخوان است و یک شاح از میان تر است
 سید شده این شاح را خور که مدانی بر این می ازیم رانده و میان لبها گوشت در شده تا مدیری بر عضله پس بگزار
 سر لبها هم باز آید تا خور و استخوان یک عضله پیوسته شده و لبها هیا به گاه عضله فراح تر است و حار شانی و طهر و در
 سراد و یک شکل لبها خور است و تر و خور و لبها و گوشت و فشار را عضله گوید و عشا حسنی است لطف از عصفت است
 سده و عصفت متشاد و گوید است اول که عضوی میان است و دوم که عضوی است که در میانها دو تنی گاه دارد
 و در روی بیرون شکم را چون اسر و طاهر و عضله ادای روی و چون عضله میانی و چهار و عضله و نیم و گاه می و
 یک یک یک یک عضله میانی و عضله میانی و عضله میانی که حرکت سر سویی پیش آن شد که آن
 عضله استخوان کردن برت و از استخوان سینه و سر استخوان گوش پیوسته هرگاه سر را برین تناید و یک شاکت برین عضله
 صمد و سر کردن و استخوان سینه و یک شاکت که ارد و است عضله است که یک سر سویی قاعدان شد و از آن بهره گرد
 رسته و استخوان پس سر پیوسته هرگاه سر سویی پیش تناید و از آن و اما عضله است و چهار عضله که حرکت سر سویی
 راست و حیث آن سده در پیش دق در اول سر علاج آن مثل دیگر عضله است عضله های چهار و عظم لای است و در
 و در عضله عظم شش است ران اگر استخوان که سوراخ گوشت در وسط از پس خود و عضله که کار یک یک برین
 سده و عضله هر که و در آن سده عضله از پس دق چهار و عظم لای بر آید که هر یک یک تن سیم عضله و در عضله
 یک یک از هر برای نیست رسته و حرکت که در بریدن و عضله است و عضله های مار و است و شش است

قوتهاست آلت حرکت و درون عداست آلت عداست یا کار و شوق گواریدن و تخم جدا کردن و فصل ارباب
 سیردن کردن ماده پروشش خون است و مرکبش تلمیع این ماده خون از حکر سیردن آید و نشاء این رنگ
 آخوف گردد و اما همای غذا باید و روح حیوانی و حرارت زیری که در آنست حیوان است از دل بر آید و نشاءهای تیرا
 کرد و تمام اندامها را برسد و بهین آن ماده مانند و حلس نسیمی در میان سیردی و گرمی پوست و بهین است جسم
 بدنش شیدن شیدن قوتیدن سست و آلت آن شتم گوشت و می و کام و ران است و سوار این فتهای کار را عملی
 و احب که از دماغ نرود و ماده قوت عصبانی است فصل و غم بنیان تسبیح دماغ و احوال آن دماغ عصبست مرکب از
 ماده نرم و حریت لرج و ارشاء چهار بار یک است از ستر من و درده و در پرانگده شده و ارد و قوت که در وی یونیکه است
 لطیف و درم است تماس و دیگری تماس نصف دماغ است علیه و صلت مراح او سر تر است جمله او در محس شده و از
 درار یعنی اربابش تمالیس و در وی سه تخویف است از الطون دماغ گوید عشا و تخویف بحر قی است و درانی چهرت
 و پیش دماغ پیدا است که از استقامت خلقتی اندکی گوید و نویدن آن است و صفت سیردن مراح او آنست که از
 محسوسات و ارقوت لکوقید گرم شود و حرارت روح حیوانی و حرارت زیری که در آنست از دل بر آید و نشاء
 دارد و صفت تری که حرکت او حرارتها خشکی بر تو لک کند و صفت چربی لرجی آنکه عشت از در برید و شکیده باشد
 و دماغ سیری آنکه در کات و محسوسات را در و دریا و آورد و سرائین که دماغ در آمده و دریم یافته شد و در پس که هر یک از
 سده و مراح حاصل اند طبع را معصر گوید و خون که در رگهای که در دشت آنجا که آید و در شکله را و در دشت
 دماغ سیرد و یک شده و نشاء است مدارا و در و در حلقه ایف دماغ تخویف اقل رنگ تر است و میاه حور در قوا
 از میاه که تیرا تیرا چ چیا سدا ری که کجاح و سال دماغ است و هر که در دین تخویف است حکما از روح گوید و
 محل قوت ادراک محسوسات روح تخویف سختین است و تخویف میاه عجین سندی است میاه که دماغ در حقیق
 سختین ادراک افتد و از حور میاه که در و در بحر با سیر سیرده سود و درین سب حور میاه محل قوت لک و آید نام در و در
 می افتد تصرف که در و در یک است حد کند و محل قوت حافظه بسیار و به گام با و آوردن وی مانده و در دل سدا که مارا
 اما شکله را که در دماغ است سربا یا را حوس نو که در دیم یافته و پیوسته نو و طبیعت از تر اید گوید و از حور
 دماغ که قاعده سقف میاه است و در دماغ خوف آرد و در گوید از هر یک از یاره درانه نیست و در طول دماغ است
 و حرکت امسا ط و انقباض آن ساس گرم است و احرا ی دماغ که ارد و حاس است قاعده سقف او را در و در
 و می رود و آنست که گاهی از رری می شود و گاهی کوباه و مثل حرکت گرم و فصل دماغ در و در حری میی راه دماغ شود اما
 این و در حری که یاد کرده آید از قوا و حری و سبایت آن ساس قبح است و لو کشته و از حور از دنگ پس سدا و قوا گوید
 از میاه قبح آمده و در دماغ و دماغ و در دماغ که میاه عشا و حلس و استخوان حکمت کتا و

نادی محرک مساه در دوا دره گوشت و تخلف دل است و در سگ گری سوس ریخت و دیگر سوس جفت های کوچک
 چون سدی که بر دو تخلف بدانیم کسیده و قاعده و تخلف سها فراتر است از راه دوا و در یک ساه دایس کوبید
 بر که است اما دایس را بدو گوشت حاسب چیت بر از هر طرف آنکه در تخلف چیت و روح بیشتر از اول بود و چون
 رقیق تر و در طرف بر که که قاعده است و دوا در گوشت لطیف تر است شکل دو گوشت در آمدن سیم بوا این
 دو گوشت بود در گاه دل حرکت اسما که بدو و سبب اگر دوا سیم بیشتر بود و در وقت حرکت انقباض نماید مرد
 منقص کرد تا سیم بدل در شود و در آن حال **فصل پنجم** در کشش سحر مرئی و معده احزای مرئی گوشت و شاد
 رگها که مدای دند شریان که قوت حوالی دوا تر و دوا تر و عصب که قوت حس بدو رسد و مرئی راستی هر پای کرد
 مرد و آمده و عصب و عجز آن را در یک تحاش آنکار از مرئی چهارم رسیده و از هر پای است اندکی که
 راست بیل دارد و دوا تر بر آن کار دل بی آید غالی ماتد و مرئی و بر دو عصب که همراه او است هر یک سه اعلی
 از این باطن استوار است و از دیگر جدا ما هر گاه که مرئی طعام و در میرد و در گاه و عصب که در حاسب بدو در یک باطن
 حرکت نموده و لغت او در مرئی که بحال مرد آمده و در یک در اتر ماتد و دوا تر اندک می رسد گوشت و در مرئی سوس است
 با دوا تر که در گشت است و عسا معده و مرئی و عسا و در دوا تر آن همه یکدیگر پیوسته بود و در سست دوا تر است اما سست
 چیر که در دم بخانیده و دوا تر سیم در می دید و بدو می شود و اگر گدیم حانیده و در دوا تر سست سار و اگر گدیم حانیده و بدو
 پیچ از ترشید و عسا در دوا تر سیم پیوسته و مرئی را احتراز هر آنکه مرئی غری طعام با گوارده و در دوا تر حری حری سار
 گوارده و عده و طعم است و لطیف با طعم اندون و بعضی را در بعضی نوریست بر و در دوا تر تا اینکه لطیف را در حد که لطیف
 نگاه دارد تا حدت اساک بدو حاصل گردد و قوت اساک در اندام لطیف صورت است و کل معده که در دوا تر و طعم بیرون
 آنی که قوا است گوشت بیشتر است اگر تر ماتد و سیم بیشتر که در معده سار بسیار کمی و در دوا تر که او را گرم دارد و در دوا تر
 و شاهی از عصب حس نم معده است و در گشت سگی و قفا صای مدای او نم معده دید و آید و تر بر آن رگ او حس در دل محرک
 محدب معده سید و دوا تر بار و در دوا تر یافته و اصل شریان است و در دوا تر جای صفاق که در عده سار پیوسته
 و در دوا تر که آنرا سید و سیم تر است و ظاهر سوس و در گاه با سار لیا گرم می آرد و در طوط حرارت را بهتر نگاه
 دارد و دوا تر که او را گریا که اصل سرت حرارت حریق آنرا بدو میدد و در حاسب طو حرارت دل بدو میرسد و در حاسب
 راست محرک در معده در دوا تر از سوس چیت شیر در بر او بهاد است و دوا تر عمل شده و در دوا تر سرت سار
 از دوا تر او را گرم میدارد و دوا تر سوس چیت رنگی در رگ و در دوا تر که در دوا تر سوس چیت در دوا تر حرارت بدو
 سیم لطیف سیم لغت سار معده و سیم سار و سیم سار قوی است آنرا صفاق گویند و سار لای صفاق عسلها
 شکست آنرا دوا تر گویند و صفاق آن عسلها حرارت چهار انگار در دوا تر اصل صفاق از سوس طو حاسب

ریخته ریزه ییلوهای مالایه درین شکل گنسته و بر ریزانه در اند و آنجا دو سعد تنگ کنار رگهای رمالهای که جای مردم
 میبویته دروی کند اریافته هرگاه که این سعد لعی کشاده تر شود در روده بدان سعد و داید و مراح شدن این سعد را قوت
 گویند و در دما را بر این پس صفاق نگاه میدارد و سعد مدده را که نقل طعام ارا کار و دوا ساعتری مرو داید بواسطه
 ابریه که اطعام هم نمود این سعد فروم آید بسته باشد و چون هم طعام شود بواسطه کشاده شود و قوت دافع کار چوبین
 تمام کند بواسطه کشاده باشد فصل پنجم در تشریح حکم و احوال و کفایت و کیدوس رسیده قوت مضاجحه طبع
 حوالش کشده و آلت و درین کار با ماسارعات که ارجاس خمر او رسته و آن موضع که این گها روی رسته باشد
 درین کما قوت است مانند قوت حکم شده است دروی تخلفی نیست که کیدوس احجام سود و لکن بر رگها
 اما رگها که قوت است ایچته است یرا گنده شود و قیاحا باشد که همه احوال کیدوس اما حرا حرکات افتاده باشد
 با قوت و حرارت حکم که ابریه کیدوس پس کیدوس گود اند و هرگاه کیدوس تمام بخت شود و چون گود و حکم هر دو
 اندامی مد و مرستد و آلت و در یکا رگهاست که حاسه محدث است و هم اجناس حد آب که حورده شده در حوا
 حد اکتد و در رگ کار و کلیتین سوخته است مد و مرستد و موت حد و رگ و قوت دفع حکم درین کار اما رگها
 و کک حرا که حراست است حراست سعدی که بر راس است بر هر مرستد و دروی حوا که سوداست ارجاس مقبر
 سیر مرستد و عتار مرستد گوشت حکم و تپنده ناگوشت و رگها را و گها را و هم بدین عتار یا سعدی و روده ای شود
 باشد و هم جسم الم یابد و رگها و قوت و هاست راس انسان پس مرویدها گرد معده در آمده چنانکه کسی حیران است
 نگر و این مرویدها رسیده را میچا گرفته است و این مرویدها را و اند که گویند و دروی مرویدها چهار باشد و در
 یخ و در هر رگترین انده بهاده است و بدان میبویته و در بعضی مردم نیست مگر ماس لعی ییلو باشد فصل ششم
 در تشریح ریزه و مایه داشت که بر هر حای صفر است حرطه است یک ار سه لوح لیفها یافته و بر ریزه و رگها
 ار در اند حکم داده است و مدی سوخته و ارجاس صفر حکم سعدی دروی کساده و صفر اندین سعد و در شود و سعدی
 دیگر از ریزه و روده اتی عتري کشاده است و یاره صفر اندین سعد معده در آید و نقل را دفع کند و در دما را
 در طوت نشوید و در بعضی مردم این سعد رگتر از این سعد باشد که در روده کشاده است بدان سبب صفر
 معاشیت آید و صاحب این معده دایم اضماع و طی دمان تنه شدن هم عدا و رسیده و حتی طبع و عتیا سنج
 باشد اگر بر هر صفر احد سود حکم ماس کند و اگر صفر احد حکم کند و تپها گرم تولد کند و اگر تپها را مقداریک ماید
 نول دفع کند رتین شورش تپها پدید آید و اگر دفع آن ده معصومی یکرا فده حره و علامه درین معصومید آید و اگر در نیم تن
 بر آگنده شود و صفر او تپها پدید آید و اگر روده مرویدها رسیده صفر او تپها پدید آید فصل هفتم در تشریح سیر
 چنانکه بر هر حای صفر است سیر حای سوداست و نقل لسان شکل مان است و وضع و معوی چیست و در دشتار و

و در علم هرگز در وقت فعل توان داشت و خطای اداها بمناسبت این است که قوت با سه حس مانند
اول قوت طبیعت است دوم قوت حیوانی سوم قوت انسانی حامی بر قوتی عضویت مخصوص تر آن عضو اولی از این
عضو در آید آن عضو را اعضای جسم گویند فصل دوم در بیان قوت طبیعی و روحی است یکی است که از این
پدید آید و این است که در وقت قوت انسانی عضو اختیار پدید آید و حامی این است که در وقت دیگر پدید
آید و آن است که در وقت قوت انسانی از این جدا گردد و در وقت قوت حیوانی عضویت و آن است که در وقت
دیگر پدید آید که از هر یک از این است اولی حادثه و یا سکون یا حسی که در این است در وقت قوت انسانی
پدید آید و این است که در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی
ظلق حادثه است و محدود و نه مطلق حادثه است و لفظی میمیه است و کار با همه چیز نوع است گاهی چیزی که با سکون
در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی
حادثه است و این است که در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی
در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی
ممکن است و این است که در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی
مصوره است قوت مولده تولید بر ماده از این جدا گردد و در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی
عضو را سایه مراحمی دیگر دارد و طبعان اگر میوه اول گویند و قوت معلومه اول و طبعان اگر میوه اول
و برگاه در کار آمده و قوت تقصیری ابتدا و قوت دافع اندامها بر تقصیر کید استقامتی تولید کند اگر حد کرد
و با آمدن و نیتده حق در وقت قوت قوت فصل سوم در بیان قوت حیوانی قوت حیوانی قوتی است که
اندامها موجود در قوت حس و حرکت دارد و قوتی حیوانی در همه وجود او پدید آید و روح بر ویکی بسیار
که بر لطیفه که از این روح و طبعات اصلا تولید کند حیوانی ماده اندامها کفایت اصلاط است ماده روح لطفا
اصلاط نور و طبعات طعام در هر کجای شود و طبعات حواس در دل روح گردد و هرگاه روح تولید کند در حال قوت حیوانی
کرد و همه اندامها فاعل قوت انسانی شود و اگر قوت انسانی از عضوی رانل شود و قوت حیوانی روحا مانند
عضو در بدن بود و چون عضو مملوح و حرکت ندارد و در بدن باشد و ماده شود و عضو مرده جهت اکثر قوت حیوانی و طبع
سده و در تاه گردد و عضو مملوح حواس غلبت در رانل گردد و حس حرکت مدور در یک طبعات روح در بدن
مراح این نام گیر و سایه قوت حواس حرکت گردد و در اندامی به تعلق میابد و در روح آن اندام گیر و قوت
قوت انسانی در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی در وقت قوت انسانی

خلق است و دلیل بر آنکه اصل او و دو قوت است آنست که دارد و علم او و مانند اگر چهار و چهار که که قوت است
 هر دو در حد و در احد بدو شوازی کند و به سبب لغت برگرد و قوتی شود و قوت قوت مادیه را قوت دهد و ماده
 غلیظ را رقیق و قوت ماسکه را سرد و تیزی و بدید که ماده را غلیظ کند تا ماسک قوت ماسکه کمال بود و بعد از
 الله تعالی و بعضی طیبان گفته اند که ماسه اگر کیلوس که در تحریف اوست حد ایما در محل سخت است
 آنکه تا کیلوس از مده محکوم در باید و مستحیل شود و چون کرد و وصله چون که مهر او سود است و آب که بدو است
 حد او سود و حد او را تا حد کیلوس حد او گیر و اگر کیلوس خام حد او مده شود و مراح مرتبند و اگر کیلوس
 به هم که حد ای او گردد و در ای صواب است که قوت مای حاد و ماسکه و ماسه و در حد مده هر یک نوع است
 حاد و اول از مری وارد بدن حد که در هر جهت و ماده در دوم حد از حقیقی را از شاهرگها در هر جهت و قوتی
 کماں رده اند که طعام رقیق به هم نماند و رودی از مده و روید که کماں مائل است حده آنکه کار ماسکه گاه اشتیاق است
 رقیق را چنانکه گاه در یک غلیظ را و در آن چنانچه باید متصل شود که غلیظ تا ماسه که در حد تمام کند و بعد از آن حد که در
 ماسه الله تعالی ماست هم در میان تر است و تیزی و بیاری که به سبب عرض میا را شتر کتی و مراحی و بیاری
 ادا مای هر یک می توان و متصل است ریح فصل اول در تیزی و بیاری مطلق تیزی مطلق است
 که مراح و ترکیب بد امار هر یک بسط بر بیانی بود که احوال ادا مای هر جهت نصحت تمام و بیافت و بیانی را
 ادا مای بسط معتدل باشد و طریقه که هر یک باید و در مراح و ترکیب که متغیر گردد و در در احوال بود بداید بیایم
 بود اما بیاری حالتی است طبیعی که در یک تیزی یا بیشتر ادا مای ماست بداید تیزی مطلق یک حس بود
 و بیاری سه نوع است یکی که مراح ادا مای بسط معتدل باشد و آنرا سوی مراح اعصاب بسط گویند و دوم
 آنکه تیزی ادا مای هر یک شکل و عدد که باید باشد سوم آنکه ادا مای بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم
 شود و آنرا تصرف الاتصال گویند و بیایم بیایم که قوت مای کار مای بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم
 چنانکه ماده و ماسکه و واقع کار جویش کند و گوی که کماں رده اند که قوت متغیر را به هم توقف نیست و در حد
 این بسیار توقف شود و چنانکه مردم متفکر که در توقف و کار احوال جویش بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم
 ترس تف باید و در درستان نوران بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم
 این قوت تمام ص باشد پس تف عرض شد و چنانکه توقف با صمد عرض شد و صمد عرض شد و صمد عرض شد
 فصل دوم در مرق میاں صمد عرض شد و صمد عرض شد و صمد عرض شد و صمد عرض شد و صمد عرض شد
 طبیعی که در بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم
 باشد و در آن قوت بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم بیایم

[illegible]

باشد و اگر سوی امراض طبیعت عموماً از اعتدال بیرون رود تا هکذا در دوم باشد فصلی در حکم و در میان
 اندامهای مرکب غیر آن المانع بسیار بسیار است بعضی در مثل اندام افتاده باشد طبعی را است چون بعضی که صحت
 سمعت آن در شکلی مخصوص است و در شکلی دیگر بود چون قحط و باغ که مسقط نماید و رطوبت خلطیکه مخرج نماید معده که
 همه حالت کرد و سایر هر وقت در حال این باشد باطبیعی باشد و چون شکل ریا که مقداری مخصوصاً بدیدگاه برگرزند
 باطبیعی بود و بعضی زیادتی عموماً باشد چون نخستت زیادتی و ماحیه ششم و سنگ ریگ کرده و متاخر و دایم بعمل
 دوانی دریای و ثواب و ثواب و آب و آیه فقهان در عموماً و چون ششم کو بکتر باشد و ملت و نول و بعضی جیا باشد
 که اندامی که از ارمای جوییش بیرون آید چون حق و لغو و مور و سرح در ششم و بعضی در معده با و مخاری و تنگی و تشنه
 و سبکی که در ششم اعتد و حاق و صرع و سبکی که سبک سده و باغ و بیقراری که سبک سده و مکر و اسد آن و بعضی
 درستی و برمی چون گل معده که در شست و مایه برم شود و حمره و خلق و اطمینان بدین شست که در دو و بعضی تفرق
 باشد چون قطع و کسر و طبع و اما بسیار هم نوعی از تفرق اتصال باشد از هر آنکه ماده اماست در میان حرا و عموماً
 بگوید آناس بدید باید و آناس مرضیت مرکب است از یک چیز آناس اراده و سوز و مراح و تغییر شکل و حجم عموماً
 باشد و آناس شتر در اندامها برم واقع شود و گردی گمان برید که در اندامی که مایه نری و سختی باشد آناس
 و این گمان باطل بود و صحت آنکه در باغ در رعایت نری است استخوان رعایت تحتی بر در دامن بدید و اگر در باغ
 احاطه باقی تنگهای باطبیعی در وی ظاهر نشدی و بعضی در صرمان و دانه گواهی دهد که در وی بعضی است و بعضی
 که صحت حرکت شتر این دانه مارکی در باید چرا ممکن است که آناس دی لغو داند و مجید نری که در شست و
 یا یک نیمه بود اگر احرار حتی رسد و چون بسیار در و در حلقه مدرت و ممد برت و املت شتره بدید باید
 و بعضی حالهاست که طبیعت از جمله یاری تفرج چون از الحقیقه دار التعلب ریختن موی و از رگ است شست چون
 حق و رص و شش که در شتر بدید باید و بعضی پوست را بخر است و چون تخ و جصف و بعضی بسیار است که در
 قضا باشد و غیرات باید چون سمل و لغرس و رص و حدام و سمل و بعضی که از بدید صعیف بود و مریدی بسیار
 عموماً صعیف بود در شتر احوال و بعضی مایه است که بدوی لا یکدیگر گیرد عاصه در جاهاهی تنگ چون بدید شتم و امل
 و سب و باطل و در رص و حدام و در تو صا که از حدام و سوز است نسبت به باقی دریاں دار در اراں و در
 باید بود ماب سفینه دریاں احوال صحت و سمل شست سمل بود فصل اول در میان
 و حرکت و احوال آن صحت حرکت شتر این است و هر بعضی بد و حرکت و دو سکون تمام شود
 حرکت اول که گشاد و مالا آمدن رگ است و آنرا اسباط گویند و سکونی از پس آن و حرکت و در
 اقتضای گویند و آن در هم کشیدن و بر رقص رگ است و سکونی از پس آن است که ممکن است که چیزی

وسمى هذا العلم

[illegible]

[illegible]

رود و باطن شود و نفس جان بسی نازاید و اگر سر حقیقی مانند دینی بر آن حال نماند **فصل چهارم در**
 بیان حسن طعام و شراب طعام اندک خوردن شود یا بسیار یا اعتدال یا چیزی دیگر یا کم یا سر خوردن و مانند آن
 محذور مانند پسر و یا مستند و حسن بسیار و یا مختلف بود و سریع و حسن کسی که طعام و شراب اعتدال خورد
 قوی و عظیم و سریع بود و حسن او که حوار اعتدال نائل اصعب بود و حسن محذور که چیزی کم خورد و ضعیف گردید
 آنکه مزاج او گرم تر گردد و مزاج کم و چون سرعت و قوت از حسن بود و اگر چیزی سرد و یل نماید مزاج مستند شود و
 حسن قوی گردد و اگر سرد و چیزی سرد خورد و مزاج سرد شود و کدو و حسن او ضعیف و صغیر و متفاوت و یل گردد
 و اگر چیزی کم خورد و مستند گردد و حسن و قوی شود و اگر چیزی دیگر یا کم یا سر خوردن و مانند آن حسن گردید
 تصرف گردد و حسن اعتدال نماند و شراب که بر است بسیار آن حسن مختلف کدو و مانند آن شراب که مانند کدو
 و بهمانند که درستی پسندند و آن شراب که در دوزخ و دوزخ و قوت مدد و حسن قوی گردد و حکم بسیار
 استخوان بسیار طعام است **فصل پنجم در بیان حسن که ندارد و استعراج و احتقان و حسن استعراج**
 تهی و ضعیف و یل مانند و اگر استعراج مفرط شود و دوی و یل گردد و حسن احتقان مثلی مانند و اگر احتقان مفرط
 بود و حسن مختلف مانند **فصل ششم در بیان حسن اعراض و استعجال و استعجال** که اعراض و استعجال
 شادی است و غم و ترس و خشم و مانند آن حسن شادی عظیم و متفاوت بود و حسن غم و ترس و خشم و مانند آن
 با تفاوت و یل سبب میل روح از جهت غم مایل و حسن خوف سریع و مرتعش و مختلف و مصداق بود
 و حسن و غصه عظیم و شایسته و سریع و متواتر است که غصه است را بر او وارد و حسن غصه اگر با حسی باشد
 آنچنین مانند عظیم مختلف بود و حسن لذت عظیم مانند بر آنکه لذت قوت را بر قوت حرکت دهد و چون سرعت و قوت بود
فصل هفتم در بیان حسن که در گدازه حاصل گردد اگر آن کم است که حسن عظیم و قوی و مردم شود و حسن
 یا متواتر و حسی است و اگر بسیار و خوب نماید و حسی است و یل و حسن ضعیف و متفاوت و یل شود اگر آن کم بود
 حسن صغیر و متفاوت و ضعیف و یل گردد و اگر طهارت سر و شود و حسی است در مایل جمع گردد و حسن قوی و عظیم و
 بر این شود و استخوان اینچون شکسته است چو آن استخوان را که در دوزخ است و حسن را حسی است که با یل
فصل هشتم در بیان حسن زود آوازه که در دوزخ است و در سریع و متواتر بود و اگر در عظیم مانند و طهارت ضعیف
 شود و دوی و یل و حسن عظیم است بر جای بود و هرگاه از دوی طهارت شود و قوت ضعیف گردد و حسن صغیر و ضعیف
 شود و حسن آن کم است و یل شود و قوت و سرعت و متواتر و حسن آن کم است و یل شادی بود و حسی است
 بیشتر شادی حسن زیاده تر و حسن آن کم است و یل شادی بود و حسی است و متفاوت و
 حسن آن کم است و یل شادی بود و حسی است و یل شادی بود و حسی است و یل شادی بود و حسی است

آب سرد و در همه انواع تفاوت بسیاری دارد و در کما مرگ بعضی دورنگ سرد رنگ چهار رنگ بین سرد
 رنگ مرگ نامی خصوصیت است یکی خاص نام دارد و در صافی و آسمان کوبی و رنگی و عظمی و اوراق و
 رنگی و ارجالی و مالی و ریخی است و رنگی دیگر است که آینه نود اوراق گوید **فصل پنجم** در بیان مین آب
 سید و اساس آن اول سید و دلیل سبب مویا تر متل چار و حرره و میره و ورم بکوبن صفر اجرات
 آن بحاس و مانع متوت بود و در آب و صوب مانند مقدور و عظمی و علامت مذکور معلوم بگویند و در
 دماغ سبب است بود و مین آب سید گردد و صوب آمدن صفر و روده نیم اسهال معروزی که بود چهارم سید
 قش سبب است بسیاری طعم بود و در صوب سید بچرخن می مانند و این انواع رسیده و دلالت کند به چشم است
 که مین آب سید میشود و اگر مین نوع تپ آید و مین قی مانند آن مدی حال بیاری و یک رنگ مانند که
 سبب که احتیج چشمی رود و اسهال تولد کند شکم بجز ریس متا و آلتها و نول آب رنگ فاع مانند
 و رقیق و مار سلیم و اگر سلیم مانند نشان بسیاری طعم خام یا تپان سبب است و در اصل قشبت عارضه سوز
 مانند شکم در کراش بیاری و علمی جواب غلیظ و نعل بسیار مانند شکم سبب سده آب رقیق بود شکم
 سوزی اراج سرد و تپش آب مثل آب صاف مانند و شکم در ملت و یا یکس آب صاف مانند و شکم
 حالت دیگرگاه آب که میل باید در حال سردی آید یا زود شکم سبب آماس نول سید بود و در امدای که
 غیر آلتها نول بود مایه داشت رود و سید شدن آسایس از کراش نشان بگش مانند و اگر در اول که تپان
 سید بود و دل سبب است مانند و آب مدان سیدی ساید علامت آن بود که تپ سبب مریخ مارگرد و اگر در بیار
 حاد نول سید و غلیظ و قیره مانند و سطح طار شود و اسهال موت بود و اگر در قی آب قشبت و سید بود و دل سبب است
 خود نشان انتقال کراش مانند کواح و آماس غصوی که روت تر مانند سید و رقیق که بر سر آن نقل است و در
 مانند و کنگ ناک بود و کنگ علامت اضطراب سردی نشان حرارت کماست مانع و اگر مین نشانها عارض شود خطرناک
 بود و اگر تپش آب موطوط عول بود و سید مانند خطر **فصل ششم** در بیان دلیل رود و اسهال آب ایجه بران است
 دارد آب در دال در دشتی بود دلیل اعتدال است و تپ مویا یک اعتدال است و ادک میل مویا دارد آب سار
 رقیق نیم سالین دو حال بود چه در آب سرد و در دالات او حرارت قوی تر مین استقراری در عایت گرمی
 و هرگاه که سر خرت و حرارت کمتر باشد حرارت آب که در عایت سرح احوای تری و ریخی مین است و در رنگ رود
 احرام آتشی و بپزای زیاد بود و استقراری گرم تر از بپزای زیاد مانند و صحران کما رنگه که بسیار تپانها مایه بود
 که اگر در اول آب رنگی بود و در آن مایه بسیار تپش دارد و در چهارم شکم شده و در سر سام گرم کده به آب اشتر
 قیده ام و استقراری مایه رسوب نموده مانند مردم تند است سبب است و کمی طعام آب رود و شود و در دالات

حرکت معده را بشد ضعیف چنانچه در میان پیت آب سرخ و اساس آن یک سیخ سلیم تر از آب سرد است
 اما سرخ علامت خلط جوی بود و چون بهترین اسهال است و اگر سرخی رقیق باشد نشان درباری بیماری باشد
 از سر که رقت نشان نامی بود و آب سرخی لی و سوب نشان غلیظی ماده آماس عکس اگر در آب سرخ سوب
 سیدید یا پیت نشان سلامت بود و اگر آب سرخ صفرائی و سوبه بود دلیل آن باشد که بحران مرده خواهد بود
 آب سرخ که قطره قطره آید نشان قرصه گردد و متاه و آب سرخ اندک و سوب سرد باشد و پیت آب سرخ
 معده را که تمار را ابل شد علامت گرمی حکم باشد و اگر سرخ و رقیق نامعنی معده و حار است و با هوا بود و مقداره کمی
 باشد سرخی آبی است که طبع و اساس نشان میل بود و حاد اگر مدتی ماند اگر آب حار و اسهال پیچیده بود در شش و ریه
 از خلط جدا گردد و نشان آن باشد که معده که کشاده و مراح تنده و اساس سرخ پیت آب دل و دست حکم
 در قولنج سرد است و اگر گرم شود و سر را تو کند آب گیش و دوم شده که از معده که میان ده و اگر صحرادران
 معده را که رورده رود آید و سینه و آب صحرادران و اول فرود آید و دست و قولنج سرد تو کند که سوم است صحرادران
 چنانکه در استفا و بیماری حکم آب نوجوان که گوشت باشد چهارم که سده و در میان رگها افتد و طوط در رگها عکس
 پیت آب سرخ بود و نیم حمت غلیظ و حرارت سرخ شود و ستم اقسیمی گردد و آب سرخ شود **فصل ششم در بیان**
 قول سیه و آنچه بر آن لالت دارد قول سیه رسوگ سیه باشد و مدتی ماند و با تندر و سیه معلق و آنچه بر تر است
 اسید و در او در هر آنکه رسو سیه صبر و سوب سیدید است لعل سیه اندک ریاری حاده خطرناک باشد و نیم حمت
 تر و تر اگر در اول جاری باشد و آنچه در ریاری پیدا یابد بیشتر میل بحران تندر و سوب سرخ قول سیه در بیمار
 حاده علامت دوم دردی که موت است و قول سیه و رقیق قوی خیر و ریاری حاده نشان در سرد و ادیاب باشد
 و ممکن و در کرباب معلق تحلیل یا بدلول آنقر و غلیظ که بعد از قول سیه و رقیق بود نشان سبب باشد اگر از رختی بود
 آید و اگر از رختی پیدا یابد نشان حراج حاصل بود و در ریه عرقه قول سیه و رقیق و فصل بر آگنده باشد و اگر لی گوشت شفته
 رهاب باشد قول سیه و رقیق در دوات است و پیت آب سرخ نشان مرگ بود و قول رقیق که میل بسیاری دارد نشان
 بیماری را در خطرناک باشد و قول سیه که سرخی بسیاری در او غلیظ و تر باشد علامت خیر و کشاد سده بود و ریاری سرد
 و اندک نقل نشان صحت تنده باشد قول سیه و در کجاری و تر بود قول سیه و در تنده است اگر سیه باشد نشان سنگ گردد
 و نشان تندر و رسو سیه لی سوب و حار بود در اکثر اوقات **فصل ششم در بیان دلائل دیگر که در مرگ**
 و مختلف قول سیه ترکیب علت بود و سواد و طعم از هر که سرخی سات از ترکیب آب ریش تو کند که
 و قول سیه و تر نشخ باشد و مقدمه مدام بود و سرخی لعل و الحال قتال باشد و قول سیه که کون کسی بود
 اگر در او بر باد باشد و اگر در اول نقل بود امید علامتی باشد و سوب تنی نشان سل بود و ریتی در روز

چهارم و ششم نشان هر که بود و دل بی ناس حامی اصطلاحات دول ررق نشان اول محل بعد و آخر محل سرج
شود و دل مانند اگر که باشد زده و دوا محل بود و اگر تیره شود و بهر اهل محل بود و دل ررقانی نشان ششم
صغیر و سودا باشد و بود و دل در یک مثل سیاه و سرب تیره و آب بخود نشان آماس است و بود و بسیار
دقت اول مایل بدین گمان شود و دل مستقی حقیقت تمام کشاکش و بعضی سرج اول اگر چه در ررقی بود
نشان اصطلاحات که گویان حد **فصل** و پنجم در اهل قوام اول غلیظ بود و با ررق و یا متدل و در قیاس
غلیظ عامل است و نشان بود و تیره جری مدو آید و متاساس اول ررق است یکی با گواریدن طعام و دوم
سده سوم مراح سرد و خشک چهارم صمیم حرارت غریزی حجم خوردن بسیار شتم تعبیه کرده بهتم سکنه در گرد
و محاری اول شتم آماس هم ماحری طبیعت چنانکه در خورد و دایه اول کودک ایچ طبیعی باشد غلیظ و سید
بود و ررق با طبیعی باشد و دل ررقی از مایع تریه باشد مایع در بیاری حاده اگر مقدار دق نشان پنج ظاهر شود
نشان دیگر باشد علامت کمران است و دل ررقی از مردم تند است اگر اگر ایچ میاید نشان آماس باشد و
اگر غلیظ شود و املی باشد لیکن در پوست ماری و در تن گران بود علامت حیران و آلوده کرده و میران باشد و دل ررقی
در سرد نشان نشان سردی مراح چون که حیران و در همه بیاری نشان حامی ماده باشد نشان سده یا صمیم
دول مد و ررقی بیاری نشان مایع باشد و اگر در اهل مایع باشد و در دی که ایچ صغیر بود و دل ررقی
نشان پنج و ریاضت باشد و دل سرج صافی ررقی نشان بیاری بود و دل ررقی مقدار کمران علامت کس
بود و اگر ررقی یا در میان صعب ساق یا بی سده نشان گرده بود و دل ررقی بسیار پس گران اول و بسیار
قوت نشان حیران یک شدن تن باشد و دل غلیظ یکبار تیره آید و عقاب راحت بود و قوامی قوت باشد و اگر
ادک آید صعب قوت و بسیاری غلیظ بود و تیرگی نشان بیاری ماده تر صبح باشد و دل غلیظ مثل اول حیران
گمان که بود و در لو دیتا متدل اصطلاحات دول غلیظ اگر که در یک ساعت صوب کند نشان رت ماده غلیظ و اگر
در تن که تیرگی ررقی بود و غلیظ شود و نشان حیران قوت و علامت الم در دل حوالی حکروایچه سبب بسیاری از دل
و ریاضت شدن شد و در سبب یکیم و صد بدین نیکی شود و در سبب یکیم سبب که سده و تنگ شده باشد و اگر
گرانی ساق را نماند و اگر کس قصب می شود و در میان ررقی متاساس و یا بیاری حیران آید لیکن شود و
در حرکت بود و مایل بود و نشان ایچ باشد و دل سید و غلیظ از بیاری رطوبت باشد و غلیظ و سرج غلیظ
و اگر در دمه و حار است همیشه شد و در قیاس تیره گنده و ماستان غلیظ و فصل باز و پنجم در بیاری
امک اول بیاری اول بیکی نشان است و غلیظ و قوت قیاس اگر اول غلیظ و بسیار و علامت محل قیاس
و در اهل غلیظ بود و اول بیاری را مردم سم و کمر است و در دمه و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب

۷۹
لول جدید اندک ازین طایفه بود و مقدّم استحقاق و تقصیر برین لی داده و در باری داده ۱۰۰

و احتیاط قتل و سلامت رجاف لول اندک از صنف قوت بود و اگر سیاه و یا غیره در دیرتپای جاده نشان سلی نام
کمی رطوبت و هم احتیاط و محقق لول اندک رقیق و سرخ دیرقان قوت سده و نشان استقامت بود فصل
دوازدهم در بیان دلائل کف بسیاری کف ارنج سیاه بود و در کف قهوه رنگ و ناکتاد و قهوه رنگی از کف
مطلوبه و در باری کرده بود و کف هم رنگ لول در سیاه نشان یرقان شد کف همچون شیر نشان باری شش بود
کف همچون کعبه یا بول سرخ نشان سودا و چون بواکی مات فصل سیزدهم در بیان دلائل رسوب در بول تولید
او قیل بریم است در آنما سها و ریشما و احتیاط و رگبار عرص گردد و چنانکه در ریشما بریم سید ساس بختن ماده باشد در باری
رسوب علامت پرایدن ده و از جوی جدا کردن بود و رسوب مدلسان صفت قوت همیش راست و پیچیده ریش
که سر او کساید و در رائل شود و باری جوی سمایت رسد و صوت آن ساکن شود و چنگی در بول بیاید و رسوب
ظاهر شود و اگر طبیعت از جهتم مدامه و پرایدن مار مار صفت باری گردار هر که طبیعت مدست دارد معتدل تمام
جهتم کند در بول و رسوب مانند گردول مردم قرمز و کمر ریاضت و جوی رسوب تانی چنگی و قوت طبیعت است
اعتقاد بر چنگی ماده رسوب توان کرد در بول مردم قرمز و کمر سید اطلس محمود باشد و علامت آن مسمی ریش
میل سوی بی قاروره دارد و طبیعت ارقاروره و رسوب دارد و جهت حال ملاحظه نماید اول چنگی نامهور
دوم حال کمی و بسیاری رسوم حال رقیق و طبیعت چهارم حال رنگ آن بجم قرار آن در قاروره سستیم آنچه
پیدا آید در آن بهیم آید چنگی آن آب و جدا گشتن از آب فرق میان رسوب یک مد است که رسوب یک در
تقاروره باشد و سید و هموار در وی آن رقیق تر و اگر کساید بار کای آید و رسوب خام طبع باشد و اگر کساید
بایره باشد شود پس اعتقاد بر هواری قوام رسوب بایر و بسیار دیده اند که رسوب سید بوده و ردی آن شد
و قوام آن همواره بوده یا در خاک شده و رسوب با حیرت هم رنگ لول باشد و آنچه هم رنگ باشد سرخ بهتر پس و در چنگی
و قوام رسوب و بایره تر و احراق آن یا رنگده تر و رسوب طبیعی سیرده فصل مدغمی مدی محاطی حرطی سوچی بی
گره گلی مدی مسمی رمادی ریمی مرمی و لوی اما مسمی همچون بایره چمر گداخته باشد اما محاطی طبع و سید و قوام آن محاط
قوام رسوب بخت مانند نشان سردی مراح و بسیاری رطوبت طبع بود در تپش در بخاری لول نشان سحران قیاس
و ادخال معاصر نشان اول علت آن قیاس که مانند علامت کتاده شد که گرد و بخاری لول باشد و در قریب
بیم و رطوبت خام است که رنگ تپا گنده باشد و اگر کساید رنگده شود و از جهتم کتاده و اگر آن سید شود و رنگ سید گردد
مثل شیر و سرخ از کرده باشد و در آن قیاس که کرده باشد اما حرطی صبح سید یا کما را مانند محالی که جای حرطی است لکن سطر
سید ساس نشان باشد و اگر سی بر رگبار محالی باشد و رسوب لول که در باری بود و آنچه اگر کرده بود و چنانکه گوشت مار با ناره و لول

اكن سردى رنده و گامى سياسى اما سويق برگر از بحالى بود دستان سوسو حق خون مانند يگدارش گوست
 انكه گداخته و در رايحه دليل تحت حرارت خشك شود و چون حق قبيحى بخورند اوردن در سوسو قبيحى مانند سوسو
 رنده بود گريست مانند دوى نشان از سوسو مانند گداخته است در دستان گداخته بود و در اوقات صحت او گداخته بود
 و سوسو قبيحى سرج و توله آن را دوى مانند كودى رنى را يك خشك عليه گداخته در شكل بوى سوسو و دوى سوسو گداخته را در سوسو
 يك ميسر سوسو المى علامت سگ يك ميسر گداخته در گداخته و دستانه انكه گداخته مانند سرج بود و دوى گداخته مانند سوسو بود
 مادمى نشان سوسو عليه است كه در سوسو مادمى سوسو گداخته در گداخته در دستان سوسو گداخته مانند دوى گداخته است
 بود و گداخته كميتر علامت ترين گداخته مانند گداخته در گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 سده بود و دوى تر اوقات وجودى تير و ميو مانند فصل چهارم در دوى سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 بدان سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 سياه و سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 گون سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 يك در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 فصل سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 آمد و چهارم گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 حاد و سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 مانند نشان سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 بود و در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 سردى سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 حصن سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 مانند نشان سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 لى روى تر و دوى سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته
 سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته در سوسو گداخته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرد و ماره حرارت اهل خن می کند چنانکه فروغ حواس روح را و یاده با ساس پیکر چون شاد می نم و ماسد آن
 حریح شود و غذا در دل آن نحای یابد و در بری می هم کمتر مانند سردی و تری بسیار حرارت اندک این هر دو
 متدین حرارت هر یار و درین سستن چو لایمیت یا در ساسند و اندوه مالد و طیان بر امر طبیعی گویند اما در
 معانات پیردن مالد و روح مانند از دل یکبار چنانکه در شادی معطر سرمای قوی یا عدم سررگ و اما گاه اقتضای
 توجیه الی از خون مسدود و در گمانی سلی کرد و در روح حرارت تری را حای دم و مالد و روح سیر و لگم کرد
 حرارت هر دو سرد و تحریف دل و معطر در روح همه متکی کر و حاق قلی تو لگم و در دم معانات سیر و طمس
 ماسد طمس حاصل مباد که سکه است و در ماله مانند این حال کسی را اندک بیهوشه تراب خورد و گوشت بسیار و وقت
 سستی می ترواقع شود و حاصله که صفا و استقرار با کرده مانند بایست خرد و هم در بیان ساحت احوال نصیح و نشا
 سلامت مبدل شایه های مالد و ماسیدی و انچه اوقات بیماری را دیده در حال بیمار که درین بیماری را در حیرتشان و در ایستار
 دیگر را نشا شود و این یار و فصل فصل اول در بیان از که طبع حسن و فصول خاصه و عرض می گویند و در
 بیماری که کدام نوع است و کدام بیماری است و انچه کرد و طریق است که طبع گیر و گویند بیماریست و علاج بیماری
 پس از نوع که در بر حسن مانند بخیر و بر کمال فصل اول که در کمال انواع بیماری بسیار است اما در این فصل
 و ماسد آن متلا گویند و این تری تب است و تب انواع است همی دوم و تری ق و تری عورت اخلاط ماسد تری عورتی انواع است
 و فصل هر یک است آرد و فاس است و تری عورت و میر عورت تری عورت و فصل بخیر تا عا صیه بیماری است آرد و
 گویند این تری عورت است و در عورت صفا است تا درین عورت بیماری را و مشخص کرد و در حقیقت آن اندک این بیماری گرم است
 و علاج آن تسکین حرارت و اسهال صفا و صبی باشد که که نوع را باستاند چون علمی و بان تری صفا و این عورت
 حالی باشد که تا به بیماری بود چون کسر و صفا و عورت آن هرگاه طبع حسن و فصل و نوع و حاصله و عرض می کار
 بدین ترتیب مالد و در واقع کرد و اگر این طریق عامل شود ممکن است که بر هیچ بیماری و قوت یا فصل
 و درم در بیان نصیح و آن سخته شدن داده بیماری بود و نصیح و نوع است یکی تحقیق که قوت معیره ماله بیماری را
 ساحت در طبع کرد و در مالد و حالت و در نصیح ماسد و ماله و بیماری بر قوت معیره حالت و عورت و دیدید این
 نصیح ماسد و اگر در ذات الحسب هر دو طبعی دیدید که در قوام معتدل و سینه اندکی نرزدی و در و آسان بر آید و اگر
 نانش گذارد و نوی خوش بود و اگر قوام علیل یا قریق و در یک ساه یا سراسر خوش نوی بود علامت عورت تنای
 و اگر هیچ بر یار نشا حای و در قوت و دوری از نصیح و فصل و درم در بیان صحت نصیح عورت و در بیان
 پیش از دیدن نصیح حقیقی مانند هر وقت نصیح دیدید آید و ساری در نقصان افتد و حشر که در و در علاج خطائی
 رود و نصیح نشا سلامت بود و اگر نصیح نشا سلامت هلاک نیست از هر که که بسیار بیماری است که در آرد و درین

علامت بیماری و ترس طبیعت بود و سیر دم از سبب جویید هر شکل که عادت تند رفتی باشد مدوم بود و حاصله اگر سیر
یلهو جید دلی از ادویه است افتد در ستر تشبیه فرود آید و بای و اطراف بر صبه کردن و در سیر حاصله مدافعت تیر
عادت گرمی عظیم باشد و در باطن و اگر بپارد بود و اندامها را و اگرانی کند و در تند رفتی است شدن عادت و نود و نود
سیرم تر بود و مدافعت یار نیست لی اختیار قرق نیست میان مردم و در و لا عذر هر آنکه در سقوط قوت یا از علامه سبب
باشد در احتیاج و در سبب حفظ میان اخلاط عقل یا علامت در و شکم باشد چهار دم از احوال یوست جویید و حاکم
اگر کند سیر وی سبب و علامت نیستی رطوبتی غریبی باشد دم درون سرد و کار گرم از یوست علامت باطن
شدن حرارت غریبی بود آن سحر گرم از حرارت غریبی جید در و دایستد از دم از یلهوی و غصهها
شکم جویید چون سخاوت عضله های شکم از صیغی و شکم احتیاج کمتر گواری در طعام ما قدس سخاوت جیم
یا تقصیر بود حاصله سبب سبب مان بود در دم باشد شکم را که رفت و بهیم مدافعت سبب علامت روی کی مرگ باشد
حاصله اگر کمتر و پس در شکم تیر و یلهو بیدار بری - سرد و یلهو طرحی بود و یک سبب روح است مدوم باشد اگر
عضله شکم بر آید از حیدر بود و یوست شکم شکم باشد علامت اما س احتیاج بود تا مردم از احوال
رنگها بر حور و که در حوالی حیم و پیشانی و آنچه در حوالی ساعد و سگاد و او دارد است پدیدست و مد
مدوم بود بهندم از احوال مقتدر جویید چنانکه از مقتدر در آید و سر سمر و مار گرد و دلی آنکه یار در حوری
بود علامت سقوط قوت بود و سیر دم آنکه اگر سبب و حصیه بر دو و مخلص و فقیر گردایده ما جم سفت شود در
بیماری حاده از ردی صوب یا مطلق شدن حرارت غریبی باشد مردم شدن حصیه بر بیماری و اما تیرد مدوم
باشد احتیاج در اول مرض لیل در راری بود و در آخر مانع باشد بیرون آمدن رحم در تب حاده مدوم بود و در تب
در احوال اطراف جویید و گشتن انگشتان دست و بای اما س احتیاج و صفت حرارت غریبی باشد علامت
و مملکت و گودی اطراف و اما حواش نشان بر یکی مرگ است و سبب و معنی قوی تر از این حال علامت
سبب پدید آید و اطراف بر سبب و یار حلاصت در سورت یوست و اطراف درون سرد نشان مرگ است
اگر خشکی که از مریض و تب مقدمه موت در دستم از احوال و باق حوت در رخت در احتیاج و تب گرم علامت
اما س حراج ما حوراتی یا مرد بود و ساکت ن بودی سبب معلوم مدوم باشد میست و یکم از احوال و آوار
و سخن مریض جویید و بای اخلاط عقل باشد آوار صیغ از صفت قوت بود و خاموشی و بیخ سبب مملکت
مدوم سبب یا علامت و سوا سبب علامت یا آفت دماغ یا تند و بسیار گفتن از مردم سبب سخن از حلاط
عقل بود سخن نشناختن از حرارت و آفت دماغ باشد هم مرده و آوار دادن مدد از مرگ سبب
دو صحنه ده باشد و بای حرکت سبب و اطراف دسی و دیگر اندامها را ساکن مملکت بود و میست دومی

و ستور العلامت
از هر کسی و کسی جوید مطلق شدن استیاد بر باری مرض معلوم باشد و در باری حاده سلیم بود که در باری
مخوفه تنگی ساکت شود و علامت مطلق شدن تنگی و طبعی و معنایی بود و حاصله اگر زمان و دماها برسیا و تنگی و تنگی
از هر که جوید یا تغییر باری است و طبع مطلق علامت بر آمدن کارهای را مانند لوی - باغ لرزیدن است و باری دیگر
که سبب بحر ان مانند راستی عملها و مقوت قوت مانند حقیقت بیار و در کف جکس با سحر حلقه سوخته و چنگ
عمل بود و در حلقه تنگی ساعت تا آن آس آنست هم در آن مانند آنکه حسی تواند دیدیم و تا در دهم
ساعت اندام ناریدن در آن رکتیدن که مطلق و ماد بگویند علامت آنکه معصود و شان آنکه طبیعت آن که معصود
و مع می کند است و تمام از احوال آنما جوید هرگاه در تنب ماده در اطراف و فعل در آن آس پیدا می شود
مانند و آس پس کوش اگر حقیقت شود و مانند اگر حقیقت شود و معور و ماید نمود که گاهی ممکن است تغییر ماده آنما
نار گردد و نمود و مگر بار و در آن که اید علامت مانند میست و تخم از ریشها جوید و اگر ریش بیار و ریش کس مانند
در یک آن سر و یا سیاه گردد و در یک آنست و اگر سر را لوی و ریش تغییر و مقدار دانه انگور سیاه دانه پیدا آید و
گرد آن سر و در دانه ها گردد و در تنب ماده سیره مقدار کا و در تنب ظاهر شود و مانند تغییر سیاه مقدار جو
در تنب ماده هم مانند که بیار و در دانه ها گردد و در تنب ماده سیره مقدار کا و در تنب ظاهر شود و مانند تغییر سیاه مقدار جو
گرد و اگر ارباب گرم بر تخت آن آس سیاه مقدار دانه آبی مادر و صعب بود و در چهارم بلاء شود اگر آن آس
و اگر آنی و حسی طبع بود و علامت سر و میر میست و تنب از احوال بر قان جوید در تنب ماده میست از بهر تنب بر قان
مانند و اگر مقدار بر قان اسهال مقدار مانند و اگر کک ماک و در میان را و در حقیقت نمود و اگر در تنب دانه و
اسهال بایک شود یا حرق کند امیدوار ماید و حقیقت مکرر بر قان مانند و مانند استقامت را که میست و تنب از
احوال با قصه میدان قصه اگر مباد و تنب بسیار کند و تیار و تنب صعب بود و در تنب قوی مانند ماک ماک - اگر
قوت بود و تنب با قصه تنب با قصه گشته شود و مانند و اگر اسهال شود و علامت آنست که ماده حرق است و
طبیعت ماحر و اگر یکبار با قصه تنب و بر اثر آن عرق متنازل کند و حقیقت سود یک تنب میست و تنب از احوال
عرق مایه حقیقت بسیاری حرق از یک و علامت بسیاری ماده بود و در آن عضو اگر مایه بر آن پهلوی که بکشد
عرق کند یا کمتر کند چون بر آن حالت تکیه داد و مسام آن گرفته باشد و عرق بسیار در جواب بی سستی تا آن
آن مانند که در مایه از آن بخورد که طبع از بردارد و اگر بسیار بخورد و حاحت سدی بود و یا استمرار و عرق
سستی بود و بسیاری مایه را مایه تنب است و در اول مرض عری علامت حلقه عاری از بهر تنب مانند تغییر
ندارد عرق در دست تا آن پیرا گنده شدن حلقه مانند در تنب عرق سرد در تنب ماده مانند و عرق گرم اگر در تنب
مانند و حار سرد گردد و نمود مانند و سرد و مانند و علامت عرقی اگر عرق سرد که تنب تنب و یک تنب

بود و عرق بسیار کثیف مانع شست و دایره از این راحت یابد از بسیاری ماده صفت قوت و درازی مرض باشد
 است و هم نشان بد و یک از عرق جوید و عرق ابدک و بسیار در عاف سیاه رنگد که سرخی ترش آید
 علامت طاعون باشد در دماغ عاف رود و سر را بر صحنه بود و سوراخیدن آن بود و دماغ را در مارا
 یک آن باشد که از پی آید که یاری در آن است و اینجاری دیگر آید و این یکی باشد که در آن عالی در یاری حاد
 یک مانند یک شمش یک مدار قتل جوید قتل سیاه و سر دگنده و جوید یاری حاد قتل شد قتل در در اول یک
 از بکتر است و در آخر یک بود و اگر این قتل صغری است یا در احوال طبعی است و در نشان سقوط شهوت باشد
 رود که در این پس شود که آن مار یک بود و در آب مگر باشد و اگر در قتل چری میجوین پوست ترس ملک
 باشد در همه بیار بهار و اگر چری میجوین گوش بیار در قتل علامت ریش روده عورت و قتل سوداوی ریش
 سیاری در در دماغ در آسمانی کهن پلاک کنده باشد در یک مختلف برادر در در عرقان خوردن در رسوید
 سی و یکم از احوال بول جوید و گاه بول گاهی ابدک باشد و گاهی سیاه و گاهی مار که دو علامت علی ماده و در آن
 سیاری باشد سیید و رقیق بول در مرض حاد از حرطیت یا علامت مار گشتن ماده از عرق بول اگر کثافت
 دماغ بر آید سر سرام تولد کند اگر کثافت احتساب میل کند آما س تولد کند و در اسهال و سر شش حرا می کند
 و بول رقیق و سیید و تنوار بیرون آید از صفت قوت طبیعت باشد و بول سیید و رقیق طبعی شود و تیره
 سود و در آن تیرگی ماده و در بیماری حاد علامت تشنج و هلاک باشد و اگر بول سیاه و رقیق باشد و بسیار
 طعم آرد و کد نشان مرگ باشد و اگر بول سرج و رقیق بود علامت یک باشد بر روی محمدان بود
 اگر کثافت باشد دلیل روی مرگ باشد بول رگین که در روی رسو است باشد علامت سنگینی و جبر باشد و
 در دیانت حرارت یا بعد از این رگین سود و اگر بول در تنها و یا در دماغ بود و عرق بسیار کد علامت
 گذارش باشد تفکیک بول در تنهای آهسته علامت عاف طبیعت باشد و اگر تب عرق بود آهسته در دماغ
 باشد سی و دوم بول یک و مدار قی جوید که تا صحرای طم ایستد است یک میست و قی صحرای
 صحرای طم صحرای طم صحرای طم علامت مزاج گرم و طم علامت سود مزاج سرد است
 و هر قی که مخالف رگ بود سیید و در دماغ طم آهسته و رگ کثافت باشد و اینجه متاد میست گرانی بود و در تر
 از رگزار است و سیاه سی و سوم از احوال هفت دم جوید هفت یک آهسته که سر و ابدک
 بر آید و حلقه صحرای طم و یا آب دهان آهسته باشد و ابدکی تر روی زرد آمدن هفت صحرای طم
 صحرای طم و هفت سرج و در دو صحت و انجیه ماص و بسیار و هفت سر و کفک یک سیاه به به
 باشد و هر کسی که در سیله دهان سیله را قتل شود و باشد ماص سیاه و هفت ابدک و سر آمدن در تنوار سی

تیمار مخمره بحران برقی رامل شود و فواقد استثنای مخمره که رامل گردد کسی را که طعام در مده او حکمتش
 علت دات الحکمت است دات آنکه در مده که طعام ترش شود صغیرا تو که کند و دات الحکمت ارماده مخمره
 فو دات تسار و حجم در میان بحران و آن است فصل اول در دات آنکه بحران
 صیبت بحران در دست یو یا لعلی است شگفته ارماده شدن صبی بر صبی دیگر که چگوبه دست یا بد که پشت
 در صحت کار خویش کند و مهلت دهد ماده میار پریاں دو جسم یا یکدیگر میکشند تا ماده بخت گردد
 و طبیعت دست یا در حالت علامت قوت پیدا کرد و بحران یک یا بیاید یا طبیعت عاخر آید و ماده مر
 مستولی گردد و نشان ماعری طبیعت ظاهر گردد و پس معلوم شد که بحران بحرانی بیمار است ارمالی بحالی
 بهتر یا در فصل دوم در میان بحران و آن شش نوع است اولی آنکه طبیعت یکبار مرض رادع
 کسب این بحران را یک و نام گوید دوم آنکه طبیعت یکبار عاخر آید و بیمار بزرگ شود و این هر دو در میان ماده
 یا سد سوم آنکه طبیعت ادک اندک ماده را بیاید و دایم کسب این تکمیل گوید چهارم طبیعت تند و صیبت
 میسود و ماده عام می ماند مقدار داتی مخمره طبیعت ظاهر گردد و در میز بزرگ شود این را زلول و کاهش گوید و
 بحکم بحران گناید و ارماده فو دایم است که بحران بد کند و لیکن اقصی شد فو داتی تمام کسب این بحران
 از بحران یک مانند شش تنم که بحران مرگ مانند و حکمت بحران بد کند و اقصی و قوت مرئیس میباید شود و اتم
 ساقط گردد و در صورت اتحاد و این همه ارماده بحران اقصی فو دات اضطراب و صبر کتر و در سبب مانند که طبیعت
 غالب آمد و بحران پیش از وقت آید و بسیار مانند که ماده را در اقصا در سبب و دایم کسب و ارماده دیگر و اتم
 تواند کرد این را اتمثال گوید و مثال این بحران ارماده که شش تنم دارد و بحایت مادش کسب و در بحران
 اتمثال را بسیار مانند صبی یک چو یونان و اگر قوا و دایم مانند اما سوا و حراج و دیله و طاحون
 مملو آمد و حده و حاق و مرض و ارماده و دایم و فو داتی و فو داتی و در دیش و در ارماده اگر چه بیاری مدین طهنا
 رامل شود داتی مدین طهنا ماده فصل سوم در میان بحران یک و دایم مانند فو دات کسب که بیمار یا اتمثال
 ریاده شدن که قوت بیاید گوید و حمایت و ارماده و اتمثال کسب است و ارماده
 گوید و بحران تمام در وقت اتمثال و موت و در وقت بیاید و در وقت اتمثال مانند و هرگز در وقت اتمثال
 نه بحران بود و مرگ و هر بحران که در اتمثال بیاری است و بزرگ کسب و اتمثال و در وقت بیاید مانند که
 اگر یک بود بیمار در آن بحران در حال شود و اتمثال در وقت اتمثال مانند و بیمار یکبار از سطح بیرون آید
 و مستولی گردد و طبیعت عاخر و بار یک شود و هر بحران که در و بحران امیدوار مانند و هر چه پیش از آن
 اتمثال نشان داده بسیار و در فصل چهارم در میان بحران و در بحران و در بحران و در بحران

[illegible]

ایچ علامت رغب است سری روی و خیال سرخ و عارض می و دود و ایچ علامت قی است حاضی می کسری
 سر بیلوا و اصلاح و سر یا قن و در کمران و حشکی دست هم از علامت های عاف است و دیگر نشانه های علامت سلامت
 باشد و اگر علامت موت است و علامت میل ده لطیف اسهال گران است در ریر یاف و صبح و عین مکدر و صبح
 لول میید و رفیق یا سرد در من حاق قیتر از قاف قطع سرم لود و علامت میل ماده لطیف لول گران متناوب
 رقیب و طبع خشک عرق ماکردن و لول طلیح حله شانی است که کمران در لول خواهد بود و علامت در رشت
 کمران طریق لول قیتر مانند و علامت میل ماده لطیف حصی است که در رشت و رحم گران میید یا یک حاصه اگر
 عادت آن بر دیکر مانند و علامت کتاد و رگها عقد و عقد است که در آن موضع گران یا بدویت و کمرگاه
 در و کد حص عظیم و قوی مانند و علامت میل ماده بحاسی است و کمران عرق عرق است که لول کسر لود و طبع
 و طایر تره سرخ و گرم و حص بوی سرم و حرارت تن و در کمران قویتر مانند و اندام ناقص بخار گرم اریوست
 حیر و لول رگین سر علامت عرق لود و حمت اگر رگین شش لول شانی میل ده مانند بحاس کمران انتقال است که
 تیما قوی لود و بیچ استماع مانند و علامت کمران بود و در لول اسر مانند و علامت آنکه انتقال یکدام عضو خواهد کرد
 آنست که در عضوی حرارت و الم ریاده از اعضا دیگر مانند و لوق دیگران عضوالم عادت لود یا پیش از آن
 آسان فنی باشد که بدان سست می گیر اعضا شده آسان فنی جراح اسعال قیتر در بیمار یا سرد و فصل جراح رشت
 و در سیری ستودار بهر آنکه در فصل سرد ماده سرد و طبیعت را از ریه و تحلیل لود و در سردی قوت معیض لود و در
 لبع تمام تواند و در تمام تواند کرد و در حمت هرگاه طبیعت قوی یا مدوع ماده حیر طریق انتقال ممکن استود
 و گاه که علامت کمران انتقال پیدا یابد و استمراری با در استود و ماده بدان استمرار یک شود و انتقال باطل
 گردد و هرگاه هر عضوی که در بیماری عرق قیتر کند انتقال بدان عضو گوتش مایه داشت و اگر در وقت ریاده
 تب لول بسیار آید شانی باشد که در ریه مائیس و روی تولد کند و اگر مائیس میل مگر می ارد و بیچ کمران مکدر
 از سبب و کدیده ناگاه و عضوی پیدا یابد علامت آن شد که در دوری از دوری کمران آن عضو جراحی پیدا یابد
 علامه آنکه بیماری را بیماری دیگر خواهد شد آنست که بیماری حاده اگر در یک الحظا قویتر مانند و مائیس دیگر ریاده
 ستود حاصه اگر در علاج و ندر حیطای زده دلیل است که بیماری مرضی یک عادت ستود و علامت آنکه بیمار در کمران است
 درد و گرمی آن بقدری بیمار گشتن است بحاسی و کمر حشک و کمر حشک و کمر حشک و کمر حشک و کمر حشک و کمر حشک
 حواس می نفس سرخ و بی حشیم و علامت آن روی سیکل و روی کمرانی و اولاد کرد و روی سیکل و روی سیکل
 از مادک مصل باره از تقصیری اطراف و طریق که ساسک بیمار مانند چنانکه در تفرقه و فرقا و در عرق اتی و
 چنانکه باید و بسیار مانند و نشانه های صوت کمران پیدا می آید و حص تو میر و استقام میوه و لیس و ریه

اساره نمودند که اگر گشتی نوسته شود که خواص عام او هر دو فاعله که در طریق علاج میرخص شرح نوشته شود و مسام
میباشد و عدد کثرت آن سال سارانی مؤلفه حضرت که الما مورد و رایج است متوجه و تکرار معلوم نموده رساله ترویج مرقوم گردیده
حتی استقلال نام بهاده شد و دستورالعمل علاج امیدوار است که بر مبنای مطلع شود و محاذیم و میره قلم عبور و کسد و لطف غایت
غایت نگاه کند و این کتابست بر و مقاله مقاله اول در امراض محققه بعضی معین این است و یح ماست
و هر مای یکید فصل یکید لوح میباش و مقاله دوم در امراض میر معین لخصه و شتم است و رحمت ماست
و هر مای یکید فصل و هر فصلی یکید لوح مذکور میگردد و مقاله اول در امراض معین و دست و یح ماست و میشود
باب اول در امراض سرد و شتم است بر سریده فصل فصل اول در صداع و این میباش و یح ماست
نوع اول در صداعی از سرد و المراح گرمی باشد که هیچ یک از علاطه است و ده تا صحت آنکه در آنجا
نوده ماست و در یک فقره حار است که در حجام گرم بسیار توقف نموده یا در کثرت غصه یا سحر کردن مید و بسیار
بیربای گرم خوردن نویدن یا جبر در وقت معاد و علامت این ماست سرد و حار و معلوم میشود اول آنکه حار گرم
باشد و گرانی کمتر نموده ماست و دوم در حجام و بی شک یا هر گرد و سوم آنکه در حواس قیصری و صدای در گوشتها باشد
چهارم اعتدال در خون راز و لول که رنگ قیق باشد و پنجم آنکه بسیار تشنه شود و بیکرهای سرد و احتیاج به علاج
است که شترت لیون یا جبر آب اماره آب تر سیدی و الحار آب مبداء و عرق کاسی و تیره تخم کاسی است
این تنهات سرد میل نماید و عدامه یا گوشت گوشت جوین آن که او با نقش شود و کد و اسفاماج و کشیر تر و فلیه
که در ماست قیق آب تر سیدی آنکه ره و آن را برین ارد اگر حار است بسیار نوده ماست و ساکن اقلیم سوم و چهارم باشد
کشک ماست طلا مصلد آب کشیر و گلاب که سرکه آب مید و مصلد و آهون آرد و در مصلد سرگردارد و در مصلد گلاب
که در غصه های حرکت است و مصلد های سرد و آن موضع را برین آرد و اگر در عظیم است و اندک که مصلد می مثل فیون و تفاح
و سرالیه آبیجه نماید و لصلد طلا سار و در شقیقه مالد و گلاب بسیار و سریر و در اندک و فاعله نیست و در غصه
و مادام که در می چکارد و عسل و سید کشیر تر و قیق می آرد و در سایه و مصلد خوش که بوانی مستند باشد و در
کیر نوع دوم سردی ده و مصلد این سردی حار است یا در رگ کشند و در آنکه در آمدن و حجام سرد
اندک سرد خوردن و ابای سرد میل نمودن این قسم شکام میگردد و علامت این مصلد آن است که گرانی در حواس و در
و در سر گرانی ماست و در دماغ خشکی نموده و کلک های ماست و در عسل و عسل و حتی و جیربای میر موجود حیا که در
لول رقیق و سفید ماست و علاج آنست که در آن سوسن که ماست و ساحتی بر گردارد و ماں گرم در دماغ که گرم ساحتی
سر سید و اگر کشین ماید در حجام گرم در آید و آنی که در روعه و کلین الما که باور در مرقوم و سم و شیخ ارمی حوتمایده ماست
سریر و در حای که گرم ماست و یا سیم حار و مشک و دلو نمیدن ماست و ده تا در یک انتقال در در کاسه

[illegible]

وکتورا احدی

[illegible]

سین باید استغراق مطلق که نسبت آن تنده آب ترسیدی و آلودگی از سر یک دست متعال که یک سائک میل نماید
نوع یار دهم صدای که تارک سده یا مگر پیر را دستها را با یکدیگر یا ستاره یا رحم یا متارک جمع بدن باشد
و استلال حسیه بدین روش سر تارک برادتی این در دم تنگش گاهی این دو آلودگی را در عضو متد در سده
یا مگر یک دو در این و بر سید و اما صدای که تارک سده است در سده یا در سده است علامت
آنست قی نخ آمدن یا قی نخ و الم در سده و یحیی قی نخ و الم علاج تنقیه سده قی و اسهال قی و یحیی قی سیر گرم و
ترسیدی می متعال که آلودگی می در سده است یار در متعال و مگر سده یا قی تارک سده را مگر سده را مگر سده
میل نماید و آلودگی می سده است سیر سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
گندم یا آلودگی می سده است سیر سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
در سده نو یا سده علامت او قندم سده و سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
رقت سده قی سوس قی سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
ار سده که در سده نو سده علامت او سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
سار یا تارک سده قی سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
سیتان می سده قی سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
لمی که در سده نو سده علامت او سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
طعام قی سده قی سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
قوی سده قی سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
علاج سده قی سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
سوی نوع علامت او سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
که قی سده قی سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
که بر دهم اما صدای که تارک سده است در سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
آلودگی می سده قی سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
و سیر دهم سده قی سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
که تارک سده قی سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
دفع می ت سده قی سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است
دفع می ت سده قی سده قی میل نماید و در این ترسیدی و آلودگی می سده است

حسن دماغ باشد علامت او آنست که سرعت الاعمال را در کمال محسوس سلامت افعال دماغ و دقایق حس علاج
 او آنست که عداوتی علیه تنزل بر لبه گوشت گاو و اگر قوت با صفت قوی باشد و اگر قوی باشد از قول او رد متل کلمه نیز تر
 و حرده از صحبت گاهی محتاج میشود درین مورد سرحدی تنزل تر تحت فشار نوع چهارم در دردی که اگر
 و بیش تر و در این مام که داشته اند صفت علامت این صدام آنست که آهنگ بسیار که از اعصاب سر مانند تنزل بر در دو
 ماعرعه با اعتراضات بسیار متل قی و اسهال صدد و او را در بیشتر این صدام که او را صده میگویی عوارضات را که در این صفت
 سسته اند و گفته اند میگوید و یا در تن حواله و اسهالی است یا سست و دامده بسیار علاج آنست که تدریس بر لب تن
 عدا دای مرتب متل کتک و شورای گوشت مرغ مرزا اللحم در وعش دام و دیلو و در دمی و الید و در سر
 قلم گاو و حیرتی برع میرد دماغ مایه کله کله ای اردن نوع یا سر دهم در صدامی که عدا دای جماع شود و سست است
 بسیار که کتک و در در صفت حاصل شود و در تن صفت گرد و علاج آنست که عدا دای مطب مثل مال اللحم و شورای مرغ و
 حواله رده تنم مرغ نیم کتک و او را حواله حواله متل و تن سبیل هر قدری کوفته و سست است حیره در دو تن سبیل مایه که
 گرد و گرم گرد و اگر مراح گرم باشد تر آنی و سست است یا مایه سست است اما در دردی بسیار مانند و اگر صحت گیر و در تن
 صحت و در گرد و علامت آنست که گرانی در سر و در تن سست است و در تن سست است اما در دردی بسیار مانند و اگر صحت گیر و در تن
 حواله تن و اسهال اگر در عروق تن و قوت سر متل طبع آس و مایه و لوی سست است و در وعش گل گار و سست است که سر و سست
 گرد و گرم کتک و اسهال که در کوفته و دام کله نام صفت شود و در حالت است و صحت دارد و دیگر صفت صفت اعصاب
 می شود و دماغ الم می یابد از تن علامت آنست که صفت حرکات لریدن اعضا و این صفت موجب کایه وادی می شود
 متل سکت و قوت مجاه در حالت جماع نوع ستان دهم آنست که قوت دماغ مایه در وعش قط و عدا گوشت گوشت
 حواله نوای حواله علاج در صدامی که تنابع مانند و در دام دماغ را علامت او سر جی استیم و روی و در در و اگر است
 از روشی و عظیم صفت غلط قاروره علاج صفت قیال و علامت سسته و دیلو و عواک تر گمین اگر قصص مانند یا نقد اگر
 طبیعت نرم مانند و عدا اگر که در اسهال و کتک مانند می و اطراف بروش دام حرکت و تن تیر عوارض از سینه سینه
 ریختن نوع به هشت دهم در دردی که تنابع مانند یا علامت آنست که هرگاه تیر شود این صدام پیدا شود و در دای
 را نکل شود و عوارضات این در در جد و در مانند و آن که در حرارت تن و در دل گرمی حاصل شود و بحال متوجه گردد و در سست
 الم شود و دیگر صفت دماغ و سیدی نول علاج کتک که در تنوع صفت آن که در عوا مانند و در تن سست است که در دردی که
 بود در ستان گرم که در دایه ناما و دیلو و اسهال که علامت او است که در سست است و در وعش که در دایه ناما و دیلو و اسهال
 اگر استان شد و در دردی که در دردی که در دایه ناما و دیلو و اسهال که علامت او است که در سست است و در وعش که در دایه ناما و دیلو و اسهال
 اصطلح روی ناسد که در مده علاج مده علامت آنست که صفت قیال تن و علاج قی کون سست است و گرم و دایه ناما و دیلو و اسهال

مرکز خوش باغبان اینجا تیر گرم کرده ساس است و اگر گرمی این طلا را رابا طلا از سفید تخم مرغ در زیر
 گن تند می مخلوط کرده ساس در قشاش مالود و اکلیل الملک اگر خلط سرد و تبها باشد طلا ساید و یا خوش تاشند و
 اگر اسهال برید نوع بیست و یکم در صدای که حادث شود آمده که از خلط غلیظ شود و سبب این وجود طعم
 بسیار درخت و ترک حمام میا باشد علامت است که اگرانی سرد و قیاس که در سبب است است که تیار نمود
 و در دم و آنکه سبب بود و در این تیج و علاج است که اگر خلط طعمی بود که در صدای طعمی مذکور شده از طلا و عیوض
 مایند و اگر خلط سودای بود که باعث این صدای شده و تشریف آتیون شک که در صدای سودای بود و کرده آمده
 علاج مایند اگر حیوانی نباشد و در تشریف آتیون شک که در صدای طعمی مذکور شده از طلا و عیوض
 سبب است که ساس در صدای دست مالد و خوش تاشد با سبب متقال قد تقوأم و در یک هفته تشریف است
 نوع بیست و دوم در صدای که از بخار و با حاصل شود و آل که از روی مشک عیض پیدا کرد و علاج لوی کاورد
 لوی سبب است که تیر و در دم و دگر و می مالد و دم آنکه اگر این صدای بود که در صدای طعمی مذکور شده از طلا و عیوض
 است که لویهای صاف تندی در صدای مالد و در یک تشریف و حمام را در آن گرم بر ریختن و فقیه سبب که در
 ساحت در می گذارد تا دفع علوت لوی میا شود و در نوع بیست و سوم در در صدای که کایست اگر گرمی بود
 و حاجی نوع مالد علامت و در وی تندی و تندی لوی مالد و وجود آنکه هیچ چیزی ساند به گاه که حرکت کند و در وجود
 بهرگاه که ساکن گردد و در تندی لوی مالد و در یک تشریف و حمام را در آن گرم بر ریختن و فقیه سبب که در
 می یکا که گرمی که در وی مالد و در تندی لوی مالد و در یک تشریف و حمام را در آن گرم بر ریختن و فقیه سبب که در
 متقال حر جبار متقال در سبب تندی لوی مالد و در تندی لوی مالد و در یک تشریف و حمام را در آن گرم بر ریختن و فقیه سبب که در
 مالد مایند نوع بیست و چهارم در در صدای که در وی مالد و در تندی لوی مالد و در یک تشریف و حمام را در آن گرم بر ریختن و فقیه سبب که در
 چیزی که اس سیده باشد علامت او است و در صدای که در وی مالد و در تندی لوی مالد و در یک تشریف و حمام را در آن گرم بر ریختن و فقیه سبب که در
 تالی تشریف و در صدای که در وی مالد و در تندی لوی مالد و در یک تشریف و حمام را در آن گرم بر ریختن و فقیه سبب که در
 مالد نوع بیست و پنجم در صدای که در وی مالد و در تندی لوی مالد و در یک تشریف و حمام را در آن گرم بر ریختن و فقیه سبب که در
 و متقال و در صدای که در وی مالد و در تندی لوی مالد و در یک تشریف و حمام را در آن گرم بر ریختن و فقیه سبب که در
 انار تشریف که تشریف و در صدای که در وی مالد و در تندی لوی مالد و در یک تشریف و حمام را در آن گرم بر ریختن و فقیه سبب که در
 عیوض و در صدای که در وی مالد و در تندی لوی مالد و در یک تشریف و حمام را در آن گرم بر ریختن و فقیه سبب که در
 و اگر حرارت وجودش که تشریف و در صدای که در وی مالد و در تندی لوی مالد و در یک تشریف و حمام را در آن گرم بر ریختن و فقیه سبب که در
 در صدای که در وی مالد و در تندی لوی مالد و در یک تشریف و حمام را در آن گرم بر ریختن و فقیه سبب که در

[illegible]

سوزی و داوری تیز و این مرض کوه کوهان بسیار مضر است و دفعه ایست تیز و دوشکی بدن و نایب غرضه
میگرد که سبب گوشتی مانند و چهار و دو پلاک بسیار و اگر این گذشت حلاهی نمود و است علاج او علاج سرسام صغیر است
سالمه صدیانیس نوع مایه در ده تخم مرغ مار و عنکبوت سر کرده هر راس بریانج گزیده می گویند که در مادران که بزرگ و کاه
و تیزه و درد و عرق بیدار است و آب انزال طمانیه و کثیر و اما در تاج و آفتاب بدن ایشان کدو و عدس پنهان بموم روغن که در روغن
مادام بموم ساخته باشد تیز نماید فصل سوم در سرد و در سرد آن است که گوشت را حاشی حاشی تخم تاریک است و در سرد و در سرد
یابد و در گوشت او داری بدان تیز برسد که نقل اکل می شود و در آن است که خیال می یابد که بر سر یک در نوع اول سبب بخار
عظمت که بسته شده باشد در دماغ می یابد و جری و لام است و دوی اگر این سامه و تیز یکی حاشی و در دماغ حاشی ششیه مردم مست و
انواع او هفت است نوع اول در داری که از راده حمل باشد که در دماغ است علامت و حرمت حشیم و سرری روغن
و رانده گهای پستانی و تقیه علاج مصدق تعال که یک شش حاشی بر ساق یا میاید و بر سر روغن گل و سرکه
مار و عنکبوت و سرکه سد و یا بهار به گل مالود و سوس گندم یا تنویه کدو و تریت سکحیل و آیسول و تخم بریان و
عدا گوشت مرغ یا گوشت عدوان فن آب عوره یا آب مار در آن اگر مار کج و کتیر در عدا حاشی بخار مناسب است و در
عدای گرم حساب مایه و اگر احتیاج سهل شود و مصلوح بلبل اختیار مایه و طلا صمد و گلاب باقی علاج آن است که در سرد
دوی مایه که در نوع دوم داری که از راده صمد است و علامت در دوی لونی دلی و دلی و سرعت مصنی فی حلال طلایح
اسهال بدن مصلوح بلبل و در برین حب بلبل و در دماغ تعال سماکی بح تعال گلسر و دو متعال معته و دو متعال
نحوه سار و در دو کاشک آب نایب که مایه صاف نموده تیز حشیت یا رده متعال ترنگیلین است متعال و در برین آب ویرا
حل کرده شیر گرم میل مایه و عدوان آب مار و تیز و حره آب قرمبه و سکحیل و از میو یا مار دانی و سید و رنوار
و عدا مرغ در آب آن اگر قوی آب با آب مار و تیز و حره آب مار و صمد و عدل نو مایه و آید و علاج در سرد
سردای مذکور شده عمل مایه نوع سوم داری که از راده ملوم بود علامت و گرانی مسه و قلت عطش و بسیار
حوائط لیس مصنی یا ص قار و در علاج تقیه دماغ یا باج فقرا و حب قوقا و آید و در صمد ملومی مذکور شده و در بر
مصلی و عروه سکحیلین عملی مایه و عدا و آب که در دوی و در چینی و در تحلیل و تیز حشیت و در بخار و بره و مایه میل مایه
و شکست سرد و گرانی مایه و در عدا بای سرد ملاحظه مایه نوع چهارم در دوار و سرد که از راده سودا شود و در دماغ
علامت او بسیار و کروی و تحلیلی و مایه فاسده و صلات مصنی و علاج تقیه دماغ و عدل از سودا
البح انیمون و حب عاریقون مایه برین موی عاریقون نیم متعال اسطوخودوس و تخم حشیل و انگلی برم کوفته و حشیت
حب سار و در وقت صبح میل مایه و عدوان یا حاشی آب گرم میل مایه و در روغن با گرم بر طلا سار و در روغن شست
و مالود و باقی علاج آن است که در در دوی سودای مذکور شده است نوع پنجم دوار و سرد که از

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آب کوش مرغ و آب ساق و آب اماره اگر او خودیم که سه سارده فصل دوم در او ارام معده و این سید نوع است
 نوع اول در درم دوی که مالم و طعمی دارد معده گوید معده است و تیر و حرارت داده و معده و طعم در درم و سحری رمان
 حشو شد مدت عسل سقوط شربت و سردی اطراف یا در قوی در معده علاج معده و آب مارش اگر طبیعت نفس و خاک و تیر
 دو متقال تخم کاسی نیم کوته متقالی هر سیدی و متقال گل سرخ دو درم بختامد و در آب آن معده و سبب متقال و تیرت
 دو درم متقال حل کرده بیل نماید درص طماتیر آب غور دار درم و قدر و تسکین یا بدماش معده و کدو معده اسار و صلاب
 آب امارس و آلوئیل برآید و بر معده حشو و طب ابلت از در آب ساسان الحلو که از معده و خاکین الکلک و با نو و گل سرخ
 و سسل و صدل رحم که کوته شکلات معده و تیر گرم معده و اگر تندی غالب بود آب معده و اگر نفس بود کفحه رحم سارده
 و معده است در درم معده و سسل و قوی قوی و آب تر سیدی و آوکی سحر را اختیار نماید و در آب و در آب گل سرخ و در آب
 نیم کوته مصلحی یکت نم خود و آیسون دو درم کوته که کفحه یا شکلات بختامد و در آب معده و در معده و فائده کلی دارد
 نوع دوم در درم معده و سسل و تیر و معده و در آب و در آب معده و در آب معده و در آب معده و در آب معده
 سحر تر شربت پخته کفحه و شکلات و در آب و در آب معده و در آب معده و در آب معده و در آب معده
 در درم علمی که در معده بود و در آب و در آب معده و در آب معده و در آب معده و در آب معده
 عرق مادیان شکلات آب کرس و در آب و در آب معده و در آب معده و در آب معده و در آب معده
 با مالا اصول اختیار نماید و در آب و در آب معده و در آب معده و در آب معده و در آب معده
 و در آب معده و در آب معده و در آب معده و در آب معده و در آب معده
 استی این سیدی و در آب و در آب معده و در آب معده و در آب معده و در آب معده
 معده و در آب و در آب معده و در آب معده و در آب معده و در آب معده
 مار و در آب و در آب معده و در آب معده و در آب معده و در آب معده
 که در آب و در آب معده و در آب معده و در آب معده و در آب معده
 صلاح تیرت را و الا ضحیل دیان تخم کرس و اختیار نماید و در آب معده و در آب معده
 قفس طبیعت و در آب معده و در آب معده و در آب معده و در آب معده
 گل سرخ و در آب معده و در آب معده و در آب معده و در آب معده
 که گاهی سحر بای کلن گاهی سحر بای کلن در آب و در آب معده و در آب معده
 سسل فائده و در آب و در آب معده و در آب معده و در آب معده
 باطل با تیر متقال و سحر آب و در آب و در آب معده و در آب معده

استراب یا که آب طلا سازد و عصاره ای که هم میل باید بود و هم به جاقوی که از طعم شود و با مسد سازد و هر آن مسد را
علامت او که با عصاره که سه و حتی وقتل مسد علاج است و طعم و قند مسد و این قسم حالی از کمال بود و بر آنکه است
ماحت و دو که سکی عصاره و عسی ملح است و طعم سرد و قوی که در مسد و حرارت شدید و جریح مدنی
علامت و تشنگی و تشنگی طبیعت و قوت و قوت در وقت که گلی علاج در حال عشی معلوم است و بعد از آن عدا های سرد
مثل آب سستانی و ترترت زرک و ترترت لیمو و نارنج و لیمو که به یخ خشک کرده و با قند حاصل می شود و ترترت
کلی می ترس و زیادتی از روی طعام و ماکولات نو چنانکه از طبع کلاب آید و این جدید نوع است نوع اول که در حلقه
که در سر مسد و علامت و اختار ترش و قلت عطش و سرعت ایجا از طعام میل باید نفی را زد و بعد از آن میل طعام غالب
کرد و علاج تنقیه مسد با یارح فیروز یا حب مرچ کت و عصاره حره و شورای جرب که در دوا و دوا های گرم بود و گوشت کنگر
بط و تخم که بی دالکس و دجوری نوع دوم جوخ کلکی سودا مسد و آذیر برید و علامت و اگر بریدید در مسد و یا
کثرت خوردن کثرت سر علاج عصاره سلیق یا اسلیم بعد از آن آهال سودا و مطبوخ آفتیون را الاصول و تخم طبعیون
عصاره بریدر که در دوا و در دوا و این عصاره که در دوا و در دوا و این عصاره که در دوا و در دوا و این عصاره که در دوا
و گوشت سرعاده و مرچ حره که در شورای اناری و سی خولیان و عودا مسد نوع سوم جوخ کلکی که از ترش عصاره بسیار
یا که سکی طولانی بسیار کشیده چای یا قهوه و علامت و لایز مدی و ضعف قوت و تشنگی علاج عدا قوی مثل کنگر
یا کنگر و گوشت کوسه و آب حوره و سماق و ترترت لیمو و ترترت واکه آب این برید و حرارت مسد که در مسد و دجوری کلکی
علامت تشنگی و تلخی دهان علاج بر هاد قاص مثل گنی و در سبب که رجه اماره قلیه یا در دوا و تخم مرچ نیم بخت و
عصاره مسد و گل سرخ و صندل و حارث سحر علی و طریبل و قنجد مسد و لیمو و در دوا و عصاره مالد مثل و در
و فصل ششم در دجور و فساد شهوت و حجم میل طعمه و در پیش شهوت کف اکتش که در دجور و عصاره غیره اگر
علامت مانع از دوا و در نهایی حمل می شود و این نوع است نوع اول که در حلقه طعم که در مسد و دجور و حلقه قوی تخم شست و
تخم ترش و سوس ترترت سکین اگر قوی روحا بعد حر نفی عصاره باید و بعد از آن ایس و میل باید به مالد مثل و در
مورد و برید کردن و در مقابل بهیون و متقال یوست ملید و بلید سیاه آند از هر یک متقال هم کوفته و غسل سه مقدار
آذیر برید ترش متقالی اختیار نماید و آهال حب حره و حلقه و یا باید شهوت این بسیار بر سر و می شود و بعد از آن و
میل عا یا تا قله صادر که از بار بار یک یک می خورد و قد مقدار همه گرم کوفته و عصاره متقال خورد و بعد از آن مثلث و در
و تخم کرس و مادم و عسل و حاییدن و عسل ایس و عصاره و پیش از طعام فائده دارد و مسد و ترترتانی و سبب و عصاره
که قوی مسد و قوت دهد و عصاره و کدو و آب انجیری و برید و کدو که گوشت کبوتر و مرچ که در حلقه برید
دار چینی است یا عسل میل باید و سیاه شود و کشتن عصاره و نقل باید و مسد و از آن است که در حلقه جایی که در حلقه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سترتین سهلات است در استفا که در دوت بود در وری که مسهل خود بود و حس است از عدد اسب مع مامد و در
 اندام سهل است قوت که ترست لیو و ترست سید عدل و اگر ترست زرگ لیو رانی و قرص زرگ فائده دارد
 و شنج الوعلی فرموده که عورتی را دیدیم که استفا داشت و معصرویی حالت استولی شده بود و اما بسیار جودنی است و
 و علامتی نداشت و گفته بسیار کس است که خوردن استقی بر سر این ص صلاحی یافته اند و این تغییر را بر ترست ترست
 و سکندری آسیه کسانی که مداومت آن برین ص کرده اند به کلی ملاحظه نموده اند اما در حکم نشود ممانعت که تیر برید
 و منجون فائده دارد و صفت آن بلند در دوقتی کلاه خدوم و عاریقون درم پنج سوس کبود و گلبرج و تخم کاسی و سر
 کم چهار و رست مل بر یک و درم گرم کوفه نشه رن و عسل منقذ سار در ترقی و درم بود دیگر این ص صفت دارد
 و درق مار یون در در سر کد و درم گلبرج رست مل بر یک و درم قرص موده ترقی درم مقدار و قدما سات آید
 و در دوقتی تخم دارا و اخی و سیت درم مار صهر اگر گشت غل حاصل میل نماید اگر نصف رن ریون آرد و اصل و قوت
 میرونی سینه از حش دفع معرت و منجون فائده مخلوط سار در تاید و درم اربع سوس کبود کوفه ترست سکندری
 میل نماید و درم پنج یا کوفت تیمون زرگ یا سر کد سار در سر کشتگی استقی را تسکین دهد و سده را حکماید استفا کرم
 فائده دارد و نوع تخم در استفا قی که در ورم کد بود علامت و سر و غیر لغت یا بالغت اندک تنگی نفس و اسهال طبع
 و معر ص قوت و تر و صلاست لول مدک سرخ در اکثر اوقات و درم حاس سیت احیاناً ظاهر گردد و در و رست ورم
 و اسهال طویل درجه آنکه صدید برده میریزد و موجب ولین میگردد و علاج و درم کد و تبدیل مایع ترست
 سکندری کاسی و تیره تخم چارین کاسی که حرارت بود تیره حرقه نقد و گل سرخ و عافیت کشت ورم کوفه سوخت سار در
 نقد یا سات مقدار ورم و آنرا را طماید و در ک سکندری و درمی اگر قص بود معر ص کلات مدک روغن بادام و درم
 گوشت خش و تیمون و ساق آنرا سار در و استفرغ مایع خش کسج و آید که در و میون تخم کد و سیتاید و سار در
 فائده دارد و آنکه در اسیل لید نوع تخم در استفا قی طلی که در ورم لید و کد و سیت و عافیت و آنست که هرگاه در سترت
 رسد و داری مثل مثل بید و آب برآمده مانند بر مایه صیت سیر علاج استفرغ مایع غیر او سار در و اسهال و در او اما
 که اگر اطباء بر مایه حرارت و سیت تنگی میگردد و خشک و خفه و شیاف حبه آنکه در ورم دفع نماید و در استفرغ
 خوار تر یه آن بادان امیون را الاصول معجون که منجون حله لید و حایید کد و معطلی بریده نماید و صفت
 شیاف سکج و بریده و کد و یا و درق سداب درم یک و درم کوفه العایر شیاف سار در و سترت کد و سوش درم
 کرده که در ورم کد و آنش که در ورم و مداومت ترست سکندری کلات عرق بادان نماید و گوشت سس و کد که در ورم کد و سار در
 میل نماید و آن خشک کد و در امیون تخم کد و سیت و عافیت کد و سار در و سار در و سار در و سار در
 استفا قی طلی که اگر می کد سری حله نمود و ایا حایه مایه معر ص کد و در ورم کد و در سار در و سار در

[illegible]

روغن بادام و دوش ترش که در دوطایر و گلسرچ از هر یک یک روم گرم کوفته و دوش را در آب پس جید دوش دایع کساید سنگ
مارگ است تغییر یابد در دی یا سرخی و استق و تیریدنی سخت شود تصبی نماید و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید
و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید
صنع عرق دکل اری از هر یک یک روم گرم کوفته و تیریدنی سخت شود تصبی نماید و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید
عادرین مقترق شده روم گل تغییر دوش گلج اختیار یابد و دوش گلج و دوش گلج و دوش گلج و دوش گلج و دوش گلج و دوش گلج و دوش گلج و دوش گلج
که در دوش آید و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید و آنکه در دوش آید
سارده و ترشکم گنارده و دوش روم دوم در دوش گلج و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
قی نوادر قی نماید و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
و گلج سرج از هر یک یک روم کوفته و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
است که یابد و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
در دوش آید و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
رطوبات یا طعام غیر سجم و این اسهال روم سده و روده مانند و سیار و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
علاج است که در اسهال سده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
استتین و کچین و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
حالت است بهت در دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
یا آب سبب یا گلاسارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
زده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
تنگی صبح کلی دارد و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
علامت او است که رطوبت طعام مخلوط بود علاج قرص طایر و ترشکم است که در دوش آید و دوش سارده و دوش سارده
کوفته و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
یرون آید و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
محصور در سرج منک موده و قرص گنارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده
این کیست سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده و دوش سارده

دو سطل و یا رکندی بود علاج کند یا سداگر قوت و حوصله بسیار بود و در سبب رواج و تشریت حلال
 و شاه ملوک گفته در تشریت لیمو و تریت حلال است فایده دارد و سوف معلیا تا این است که هر دو تخم در تخم و تخم تخم
 تخم تخم تخم کمال بر یک دم غلات و گل رسی و لاسه و صمغ عربی را بر یک سجا درم که را در تخم باراجوت سد و کشت
 و صمغ و قی ادویه اسودای ایوانی بر یک و تری سوزم بود تشریت حلال است تخم عسل که در راسع نماید یک بار در
 و سه و در قوت در انگاه از دانه لیمو و گوشت کنگر در ده تخم صمغ و اگر قاعهت تواند کرد که یا یک گو سپید که بر صمغ
 یا حیدر باشد و گوشت تیو و کنگر یا کزده فاده دارد که بر بار و رواج و ساق و زردک باشد و سواد این است
 که دانی محمد استمال را نماید مثل امیون صحت آنکه در و حلقی است گوار صحت هر و صواب بود و استعمال
 در تیا و بهر است از آنکه در و دوا بود تخصیص کنی که صمغ صمغ بود و اگر ضرورت کنی بود امیون یا حیدر ستر
 در صمغ کجور بود و سار و در و گل رسی درین مرض مقدار نیم درم تشریت حلال است و تشریت احبار لیمو عظیم دارد
 صفت حب محرق است ناز و کر مار و گل رسی را بر یک را بر تری دو درم حبی دیگر مار و کر مار و در و کر
 از هر یک از حب را در آب صمغ عربی تری تلت متقال از حرمت میر جو کشت است تلت درم از دانی تا نیم درم آخر
 رسا سد و از آنچه اسماک اسهال می نماید برگردان شکر شکم است چهار ساعت گذارد و اگر الم در و دانه لیمو و تخم
 نماید صفت آن گوار کسر و شاه ملوک بر یک و متقال ربع مصلوب یکم و حاد و س مصلوب و کشت است از تری
 بهت متقال در یک سبب کشت سد و گل رسی متقال و حوصله سیاه و سیاه و کاستر و دی بر یک درم در ده تخم صمغ رب
 کرده در و در و گل بهت درم این نمک عمل نماید و حقه از اسهال الحلق این وید که گل رسی و حوصله سیاه و سیاه است
 لیمو دارد که در و در و کجور در ده تخم صمغ و دوم اسهال درم که از حش و بیخ و حاشی و سطل
 و این انواع است نوع اول از ماده صمغ بود که مارل میگردد و ماسا علامت و زردی لون قلعی و دانه و تندی
 و آمد خلط صمغ و حوصله اسهال صمغ و دردت یکم و حش و بیخ و حاشی و سطل و اگر این سح و دانه علما علامت است
 که در و در یک سبب بود و آنچه بیرون آید خون لرم و مات آید و برادر بود کرب و تسلی و اگر سح در و دانه یا نین
 علامت او در دانه یا نین ریر لیمو و حوصله سیاه و دانه لیمو و حش و بیخ و حاشی و سطل و اگر در و دانه و سطل
 علامت او آمدن و اگر در و دانه و علامت او بیرون چشم روده و اگر پوست ماکوتت یا بیرون بیرون و دانه
 میکند را نکرده و حاشی گشته و اگر چیزی تنید مردی تراب بیرون بیرون و دانه لیمو و حش و بیخ و حاشی و سطل
 دانه او بود و مادر بیخ و دانه لیمو و حش و بیخ و حاشی و سطل و اگر در و دانه و سطل
 نماید و اگر صمغ بود قوت و بهد اول قوت و بهد اول قوت و بهد اول قوت و بهد اول قوت و بهد اول قوت
 مثل شکم و غیره پیش می دارد و دانه لیمو و حش و بیخ و حاشی و سطل و اگر در و دانه و سطل

ہر ایک دم اصابہ نماید اگر دقوی شود و سحر بسیار و وقتاً کم شود انہوں آئینہ نماید قدری پیراں بر مخلوط سازد و اگر
 احتیاج زیادہ ہو دواوی سحر و کفر و سدروس و فاسقہ و دودہ صفت و اروی کہ مانع ہو سحر را تخم بیک
 و تخم روف و تخم مردلف دودہ اگر ہر یک و درم کثیر خشک و شاہ طوطا در کائے مرہم کو فوہ سحر حاکم اس مقدار دودہ
 اختیار نماید نوع چہارم درج کارا دودہ سوداوی شود و در ہریت حمل بہ رطب نمونست سودا و موسج میگرد
 علامت پوچش دای رنگ را ریاہ تعلیہ مدوی قراب ناکر و دودہ و گاہی سحر لعشی میشود و علاج شترت لاس
 کہ دودہ ادک ایمون مانند و تقویت سیر و سوب از صبح عونی و غلی ازی تا تخم روف و اکسیبول قف اودہ و طما تر و کفر
 فائدہ دارد و تیرہ حرور سانی و ادک دوس گل و عدل گوشت مرع قف دودہ قفق ساق دہ آتس سحر یا عا و ترش شتر
 و قرص طما تر کلاب یا رب آبی و عدل ادک اختیار نماید نوع پنجم درج کہ از رطل علیل حست شود علامت او پنجاہ تہن شکم
 و از موسج پختن جو و طعم و اگر قوالص دہد موسج ہلکت میگرد و علاج طین طست بیکر ہای مرق سسل
 لعاب آبی و تخم حرد و تیرہ تخم حیارین و در شترت تخم مرد تخم ریکان امداد و شترت قد درین تمہاکہ مردوس گل
 جرب ساحۃ امداد و اگر جاز تر و کلاب حل نمودہ اختیار نماید فائدہ دارد و دیگر سحر از جودن او و یہ سیمہ مثل
 زریخ و لوتاد و میرہ می شود و علاج شیر و ہند و اس ارتا ستہ میرد و دیگر سحر از جودن دوائی مسهل چنانست
 علاج سوب طین و سوب ثقلیا تا دوح ترش و تیرہ آتس داح نمودہ دیگر از رریاح علیل اگر دودہ علامت او
 مرق و نوع دحا و الم در سحر کتہ عار علاج صبح عونی و گل زری اگر ہر یک نیم درم شترت زردی میل نماید و آئندہ کہ اگر
 دوا یں دو نوع است نوع اول مدہ لمی حرکی کار ورم یا دیلہ حادث گرد و علامت او درد شکم و قفل و تیرہ
 دمالص و بیرون دس جو و جرک خصوصاً و فقیہ تا دوا یں تیرہ یا ستور اختیار نماید و مرق میانہ و طعم
 آن است کہ مدہ درتہ آب می کشید و تخریک اریکہ گرد دای گرد و کلاف طعم نوع دوم در مدہ کہ حاج گرد و اگر
 سب حرکت کہ سا قافو دہ ماسد و قرق گشتہ علامت او دیر بادن اسہال و سحر و صفت شہوت جنام و اسہال اگر فائدہ
 نمود بیشتر اوقات از حروح مدہ نمود اگر در اسہال سحر نمود و اگر سحر نمود از رودہ و دودہ و علاج ہر دو نوع سسل
 موضع ماتیای حالہ بعد از اسہال مالحہ حرارت ناکر و رارد و اگر سب حرص نمودہ پیر یا ستور نمود و از صبح بدن آید
 موسج و ومان گرد مالحہ دق نماید و اگر حراحت تارہ نمود لعاب تخم انی و لعاب اکسیبول لعاب تخم کتان و مرد
 یا کثیرہ فائدہ دارد و اگر سب سحر حرا ح یا عور و علامت سوراوی و دملطوح بلبل زرد و سیاہ و مویرو حیا تر و حست
 حد یا ر اسفل شترت سات و یا یارح دقیرا خاصیت اسما سفل قرح و اسات تخم نمود و جد بولت و دوع و تیرہ آتس یا سگل
 نمود فایع دارد و اگر تیرہ شترت حست سانی سب یا چہار تخم و اگر عدایا دہ و اگر دوا تیرہ و تیرہ کثیرہ کتہ میل نماید و یا کتہ
 گو سید فصیح عینی صبح دارد و اگر حوت و ماکہ بسیار نمود حرس زریخ مقدار درم ہفتہ نماید حمت آنکہ دارد اصل مسک

ناید و دارد و طلا را آب انگو ترسار و روع گل و اگر حرارت باشد طلا را صندل سرخ و صندل آب کاسی و کافور نماید
 صفت طلانی مافع عشه و یلو و دردت کالج و ورق عشب الشعل و ورق اسپنول در هر یک تری یا ت کحیه
 روع و یلو و دیار و ع گل بر مقدار در صفت صفا و مصحح تخم حله و اکلیل الملک کرکت و یار یار یحیه و در ریش
 ادک نقل بر مقدار در و گل حید و تخم کث حاری و خوشامد و آب را بر مقدار بر و روع گل در زده تخم مرغ و ادک و در
 بر مقدار در و جیز در گدگم آب سی العالم مار و ع گل اگر در دقوی بود بر مقدار نماید و اگر بخیرنی گاو و کینه صفا نماید
 دارد و لوع جیارم در جیز کار در مل حبک که سته شد در زده دقت و تنواری بیرون می آید و طاهر میشود و در دما و طلیط
 و در دی غنیم و موج و خیز میگردد و در حراط و رطوبت از زده می آید و حال طاهر جیال می کند که اسهال است و جیز با سید
 که سته شود و چون طبیعت قص کرد و غلیل بزرگ میشود و علامت او علامت قرح بود و بعضی حالات علاج غنیلست
 و بیرون آوردن فعل نشانه یا بکفه یا الترت حیار سر یا تهرت سخته و در تهریدی و آتوی بخار و تهرت و چون
 شهر یاران سرگاه در تسکین یا در مع و بخود آب میل نماید و لوع تخم در جیز که در حب سردی که مقدار سیده باشد و خوش
 روده مستقیم که در علامت او رسیدن سر مار و مقدار راحت یا قرح آب گرم و موضع گرم علاج آن است که در دم
 از تخم حب که شاد بریان نموده بکوفته آب گرم بر مار اختیار نماید و بر مقدار در و سوس گرم و شستن بر و سوس گرم
 فائده دارد و اگر جیز است که بر جیز یا تهرت سته باشد یا سوزی کلی کرده باشد و بوشن الم میگردد و علاج آن است که در
 سست در و روع بر مقدار در فصل جیارم در لوع و قراقر که در اسهال و دما و عادت میگردد و سبب عدا ی علاج
 علامت او انتقال در در و روع موصی موصی و سکون و مخرج لوع علاج غنیل عدا و بخود آب و بکفه فائده دارد و اگر اسهال
 بود و عدا ی لطیف و چون کمونی و علامت او اگر اسهال بود و لوع اول در مص می در دما و اسهال حد و لوع است لوع
 اول مص کار در یلج اسهال و علامت او لوع قراقر و تدوی نقل و تخم و قولی این لوع ارحطام و اسهال طعام و سوزی
 صفت حرارت عری در و علاج تنبیه اسهال و لوع عام حک یا راج و حب اسکیم و چون تهریدان لوع دارد و این صفت
 حته و لوع فائده دارد و صفت آن ایسون درم حوانی تخم کرس در ملو در هر یک و درم حب طسان روم و دیگر ادویه که
 حته لوع فائده دارد و حب الرتاد و ایسون و لاکو و قرو و ما و کرس و ریره و حوانی در هر یک ششانی و دیگر که آب سحت است
 و آب اگر نقد قوام آورده چدر و میل نماید یا ایسون و تخم که من یا دیان و حب طسان و حب طسان و حب طسان
 در را و در جیز در هر یک گرم که در مقدار معالی آب غسل است و طاس جیار یا بکفه مص می یا فائده دارد و دیوید که بوی تهرت
 سکیمین و اگر تهریدان اصوف سده باشد و چون کمونی و حب طسان و مقدار تقالی میل نماید و سده انچه با من تهرت که در ریره
 صفر و دوا سوزی میل نماید که در دو ساعت تهرت که فائده سده گفته اند و فقه که کاس لوع و در دما و لوع دوم در مص که
 سوزی و در دما و سوزی و سوزی و در ار زده و سوزی در سق علاج تنبیه اسهال و صفر استل جیار تهرت که

از این نهایت او و قوی شود و شکم او در قراقرق او را بداند شکل از برای کف دست او و موضع درد و دست و پا
حرب دهد و اگر در ماتی ماند قنار در می سیاه رنده نشوید و لشورای ریب میل نماید و شکم و جواهره را را
بر رفق نماید تا سیاه بیرون آید و بعد از آن شورای ریب میل نماید و جید قدم نماید که رفق رود اما قوی
فقطی است که رنده کینه مایه فرو آید و هرگاه دست رسد موضع خود و دو علاج اولی منق در رنده موضع او
برد و شانه و حقه فائده دارد و شکم او را رفق بر روی قطعه مالده و الا جگر کس دست و پای گرفته جای که مذکور شد
کف دست و موضع منق شکم رسد و او دویه فالس گذارد و علاج منق خواهد آمد اما اندک تالی لوح ششم در قوی که
عادت کرده از صنف رود و قولی علامت او آنکه در ریب و یاید که گاه استمال تا فایده علاج ایارج میفرماید
سلیقه و او را پستی و برادر حو لو او سلیقه و تپه و تخم کرس مار و عن مادام و محول سحر یا و مترو و یلوس و رعن و یی
در عن مایه و ستوس مالده و اندک تراب فائده گفته و عدا خود آب و احتساب از جگر ریب و ترنق و فالس آب
نماید لوح ششم در قوی که عادت کرده از جیت آنکه حس رنده مائل شده کسب کثرت استمال حیرای سردار عدا
تربت و تناول محلات و از خارج مثل طلا با علامت او آنست که شاد شکم یاید و در قوی بود و لوح در شکم و علاج
اسهال مایارج لو عا و یا و طلیح سلیقه و محول ملا و در سحر یا و ترپاق کس و وارعه و یسه و روعها مالده و حقه یلح کل یاید
و طلا در شکم و جواهره گذارد و عدا شورای جواهره و کسب ترسار و شراب کسب اندک گفته اند فائده دارد لوح ششم
در قوی قلی و سب این قوی حلیت که خشک شده و مثل مدق گرد گشته یا از جیت پوست طعام یا اگر گری و
یا از کثرت لول یا از جیت کثرت حرارت هوا یا از جیت دیدان کرم معده که رطوبات بخورد و قلی حک می شود
یا از جیت آنکه سده شده است در معده که صحرار مراره رنده میریزد علامت او قوی قلی مالد قلی و الم ترکه
گو یا رنده شق میگرد و اما آنچه پیش از طعام شود علامت او طعام خشک مثل دره و حادرس و سرخ و سیر
علاج او حلاط از معده و یستن و مادیان ده متقال قد رسد و میل نماید و حلاط ایارج مایک متقال سیرتیه میل
آئینه میل نماید و اگر در دای خود تخم کتان و تخم حله و تخم حیر در هر یک سه متقال بختامد و آب را مع ملو و حلاط
مل نموده با قنده متقال اختیار نماید و شورای گوشت مرغ و حقه فائده دارد و شاد و روره و کسب و حقه فائده
مخوده و شکم و قراقرق سار و ترنق معده و آب که در و کج و تپیده با سدی قلی و طعام سه رنده تخم مرغ
است و دیگر از جیت قلی طعام قوی می شود علاج تنقیه اما از قلی و عدا مای جیت خود آب با قنده و طلا
از جیت گری و ده قلی عارض میگردد علامت او شدت عطش و الهاب در طراق و منق بر روی قلی علاج
تنقیه رنده از قلی و تبدل مزاج است اگر و ترنق معده و الهاب سیمول و ترنق روری معده و متقال و سار
جاء متقال و مادیان متقال و اگر متقال متقال بختامد و آب را سیرتیه حلاط سه رنده متقال مع ملو و حلاط متقال

در دوسه ماه و دو ماه میل نماید و بعد از سه ماه یکم ریاضت و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
اراحت بیست و سه روز و علاج حقه شرب نبات را سه بار دیگر سبب کثرت قبول که راحت تمام اول و دوم و بعد از هر بار
شده باشد علاج شربت حقه شرب نبات را یک ماه و دو روز و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
بعد از هر بار سه بار و دیگر قوی سبب کثرت ریاضت و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
سرل سار و در دوسه ماه و دو ماه میل نماید و بعد از سه ماه یکم ریاضت و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
آب بر دوسه ماه و دو ماه میل نماید و بعد از سه ماه یکم ریاضت و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
است که یک ماه در سه روز و بعد از دو ماه میل نماید و بعد از سه ماه یکم ریاضت و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
سرما فاعده دارد و دیگر قوی بخت آنکه سه شده است و در سدی که معمر از دوسه ماه و دو ماه میل نماید و بعد از سه ماه یکم ریاضت و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
ولی و دیگر قوی بخت آنکه سه شده است و در سدی که معمر از دوسه ماه و دو ماه میل نماید و بعد از سه ماه یکم ریاضت و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
آب کاهه فاعده دارد و دیگر قوی بخت آنکه سه شده است و در سدی که معمر از دوسه ماه و دو ماه میل نماید و بعد از سه ماه یکم ریاضت و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
سار و در دوسه ماه و دو ماه میل نماید و بعد از سه ماه یکم ریاضت و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
کرد و دیگر قوی بخت آنکه سه شده است و در سدی که معمر از دوسه ماه و دو ماه میل نماید و بعد از سه ماه یکم ریاضت و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
رگسب حقه شرب نبات را سه بار دیگر سبب کثرت قبول که راحت تمام اول و دوم و بعد از هر بار
حساب قبول عارض میگردد و علاج آن اسام نماید نوع سوم قبول که عارض گردید مشارکت درم عارض است
یس و عدم میل فی مایه و دو ماه و دو ماه میل نماید و بعد از سه ماه یکم ریاضت و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
ایست و دوسه ماه و دو ماه میل نماید و بعد از سه ماه یکم ریاضت و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
رمل کدی مایه فی مایه و دو ماه و دو ماه میل نماید و بعد از سه ماه یکم ریاضت و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
واقع شده سبب او سه ماه و دو ماه میل نماید و بعد از سه ماه یکم ریاضت و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
طعانت اسام سه شده آن لعج یا التوا و در اسام سبب حرکت صلیف و در جدول آب سرد که فی وقت میل نماید
راحت او دیگر گرم و طعام سرد و قانس که در وقت میل نماید و در کای قبول معطل میگردد و مایه و اسام است او است که در
د مایه و اسام که در وقت میل نماید و در کای قبول معطل میگردد و مایه و اسام است او است که در
عظیم بود و در کای قبول معطل میگردد و مایه و اسام است او است که در
اطراف اگر سبب معمر شده می خورده و در کای قبول معطل میگردد و مایه و اسام است او است که در
شد مطهر دوسه ماه و دو ماه میل نماید و بعد از سه ماه یکم ریاضت و قند و گلاب شربت میل نماید و بعد از دو ماه میل نماید و دیگر قوی
سه و او است که در وقت میل نماید و در کای قبول معطل میگردد و مایه و اسام است او است که در

میگردد و تولدی ششتر باشد و در صلب سانه دانه جو و این را قری گویند بچشم ستاره نوت و بی مامد این شکل را تونی و دیگر
 اریس هم باشد تا نقد یعنی سوراخ دارد که در دایه و آن و چون سرد و در اندک یا آنکه در دایه یا آنکه بی سوراخ بود که در
 چیزی ترشح نماید و این را دایه که سر صفت سر او میل بالا دارد یا آنکه سر او ملخی میل بریاید اصل این درون مقید یا بیرون
 مقید دارد و بدترین صفت تمام شکست پس از آن قبیله دارد آن یکی ملخ بود و سر او میل بریاید پس در گذشته باشد و گاهی
 صفت آن بود و موجب درد شدید گردد و صفت او چون سوداوی که از او در دایه و در اندک و در اندک متولد شود موجب صفت
 چون ناگرم سار و دایه اعداد عظیم است گوشت گاو و سیب و آنچه و ما و دایه و صفت و کرب و صفت و چون متولد گردد و در اندک
 این مرض است که بر سرهای متوجه صفت مایه که در صاحب این علت شسته باشد و استعمال صفت در استان
 جلد رستان موجب شورش مقدمات و این مرض در ملخ گرم تر و در جوای متشنج دارد بسیاری خوردن شیر و قند و آب و خوردن
 و اگر پیوسته علامت آنکه از صفت می شود آنست که با سورتش در درد شدید مانع بود علامت آنکه از صفت عظیم است و علامت
 و نقل بیشتر بود و نوع اندکی صفت آنست که من باید در دایه و عظیم و سر و اگر چون ملخ بود و صفت مایه که باید اندک را
 ملخ و عظیم اعتبار باید و اندک اسهال عظیم برورده و آنکه در اطریل متغی برین موجب عظیم کالی و آنکه در عظیم از سر می کشد و صفت
 صفت از رقیبی درم همه راسه و در آن صفت سار و شترتی سه شغال اسیار باید و اگر در دایه این مرض فائده دارد و چون
 چیزی لط و در دایه و گاو و صفت از بر بر هر مرضی ساحت بر سر هر که از هر مرضی دیگر که در دایه و درم را تسکین دهد که در راز و
 یا در دایه و عظیم که در دایه و صفت ساحت بر سر هر که از هر مرضی دیگر که در دایه و درم را تسکین دهد که در راز و
 و بیمار و دایه و گاو و صفت از بر بر هر مرضی ساحت بر سر هر که از هر مرضی دیگر که در دایه و درم را تسکین دهد که در راز و
 را از هر که در دایه و صفت از بر بر هر مرضی ساحت بر سر هر که از هر مرضی دیگر که در دایه و درم را تسکین دهد که در راز و
 تا در دایه و صفت از بر بر هر مرضی ساحت بر سر هر که از هر مرضی دیگر که در دایه و درم را تسکین دهد که در راز و
 صفت و دایه و صفت از بر بر هر مرضی ساحت بر سر هر که از هر مرضی دیگر که در دایه و درم را تسکین دهد که در راز و
 سر از دایه و صفت از بر بر هر مرضی ساحت بر سر هر که از هر مرضی دیگر که در دایه و درم را تسکین دهد که در راز و
 چه در دایه و صفت از بر بر هر مرضی ساحت بر سر هر که از هر مرضی دیگر که در دایه و درم را تسکین دهد که در راز و
 یا در دایه و صفت از بر بر هر مرضی ساحت بر سر هر که از هر مرضی دیگر که در دایه و درم را تسکین دهد که در راز و
 شود و در دایه و صفت از بر بر هر مرضی ساحت بر سر هر که از هر مرضی دیگر که در دایه و درم را تسکین دهد که در راز و
 سوداوی مثل این بود و صفت از بر بر هر مرضی ساحت بر سر هر که از هر مرضی دیگر که در دایه و درم را تسکین دهد که در راز و
 سیاه و صفت از بر بر هر مرضی ساحت بر سر هر که از هر مرضی دیگر که در دایه و درم را تسکین دهد که در راز و
 برید و که با دایه و صفت از بر بر هر مرضی ساحت بر سر هر که از هر مرضی دیگر که در دایه و درم را تسکین دهد که در راز و

واندک سرکه و روغن گل و قهقهه آب حیارین و آب نقد الحما و عسل الثعلب و عسل گل و عدا اس مجر و اسفناج
 و عسل نوع دوم در سو مزاج سرد و کرده سبب خوردن آب سرد و بسیاری اتریه و ادویه سرد میل کردن سکنجبین
 او یا صحن و معیدی رنگی و سردی و در کمر و در حلق علاج کفکه عسل و کفک آب تیر گرم و قدق دیسته و
 حبه الحما و مادام لشکر و چون کوفی در و عصاره گرم مثل روغن قطره و در و عرقین عمل کرده باشد و اگر طبیعت قص
 بود تریت تر کین و وایسک و معراج فائده دارد و عدا اسفیداج و گوشت سبزیان و مصلح و گوشت کبوتر و عصاره
 بادویه گرم نوع سوم در سو مزاج گرم که مصلح صفا و چون شود علامت مصلح چون ثقل و حرمت در و اجابت
 و در و اگر آن علاج بعد مصلح و اگر داده صفا و علامت او سوزش و دردی قاروره و تشنگی علاج اسهال صفا
 و قهقهه و تریت معده و آب انیسون شیر حشمت و معطلوس و دیگر سو مزاج کرده از دست ملغم میشود علامت او ثقل و سردی
 دریت علاج قی و حب قوتاً و قهقهه که در قلع علمی و کور شده و مالیدن روغن و مرین و میره و عدا که آب که از
 گوشت کبوتر و عصاره و میره و بادویه گرم باشد فصل دوم در لاجوی کرده سبب لاجوی کرده بسیاری حلال و بسیار
 خوردن حر باد و در و با کول بسیار آید علامت او است که کول آید است سرد باشد و هرگاه سیه کرده که شود جستم صیف گردد
 و در و کول گاه توان داشت علاج است که مرقد و لیسه و مادام و ششاس نقد کوفه میل نماید و انیسون
 یخته و مادیان و زنجبیل و اندک کشیر و چون گرم کوفه با کرده گوشت و سبب لاجوی شود و در و قهقهه از گوشت کبوتر
 بجز و روغن سبب و میره و سار و عدا میره و لیسه و تخم مرغ تخم حشمت و عدا که تخم حشمت و در تخم حیار و میره و عدا با
 که کرده را فر سار و مایه که مایل بچربی باشد فصل سوم در صفا کرده و علامت او علاج آل سبب صیفی کرده بسیار
 طبع دیبا و در ثقل و اسباب را بدن عروق و عیایات و در حاشی و تستن بسیار در کما و مرصها علامت او آنکه کول و است
 بود مثل آنی که گوشت تازه در و شسته باشد و گاه رطوبتی ملطبه داشته باشد و اگر مانی گاه دارد در و سبب کند بر و کول
 که در و باید آید علاج در و مصلح و در و دی کاردی و دی سبب کاین هر طبع و معاری کول قی کفک سبب و دریت
 میگرد و در سرت نمود و تریت واکر و دیس و صدل و در کانی در و سار و نواح و قرص طباطبیه و قرص گنار فائده دارد
 صادی که اگر در و دیست سبب گل حرج صدل حرط رک مورد از هر یک سه درم پوست انار و شاه ملوط و آرد و شست
 از هر یک چهار درم گرم کوفه است و در تر یا آب سبب آید سبب میاید خرقه طلا کند و گاه و پست و دیگر جوهر و مار پوست و
 آب سبب و عسل حرج و در و سبب که شام و در آب آن شید و قی کردن در جمیع امراض مع دارد و ملطبه یا روی و حار
 کشیر تر شرف کلی دارد و گوشت ملک و تین و در و در و تخم مرغ و گوشت گوشت حشمت و کوه و آب سبب و از میره با آنی و در و
 در و حشمت و در و کما که اگر اطراف در و سار و در و آب آن اندک ملک را مکنده و در و در و کما که بسیار بیای کرده با در و فصل
 چهارم در و مصلح که در و اجابت کرده و در و ان باد و روغن و در و شست و در و گاه مصلح حاصل گردد علامت و لی است

حوشانیده ماستند در آید و حقه نماید و اگر دل غلیظ و عصب در محل جواب یکدم ایام فیه اعتبار نماید و بعد
 از این چهار قاشق آب گرم و اگر گفایت نکند این حساب ده جانی و دیرینه از هر یک نیم گرم معطلی درم و صرد و درم
 ناست و در کوبیده یا گلاب محب نماید دل را از رسوب و از ماده و درم یک سار و دو صاع دار ماه و حب النار و مرزوقش
 با گرم نماید و در آن آب و کوشت طوطی بریان کرده که در وی بود و در کرم و بره ماستد لوج چهارم در درم
 صند و دانی در گرده سبب عطای که در علاج واقع شده علامت او قش شدیده و کوبی بولی در وقت آن سبب
 سده و بسیار است که عارض میگردد استقا علامت او لعل و بسیار است که نیست حم می نماید و صاحب و قفا در سبب
 که است ایستد علاج مطبوخ اعتباری تر است و چهار سر و حقه فائده دارد و اگر گاهی ماستد قصد ماسلیق نماید
 و اگر قوت ضعیف بود آب پیر مسکین اعتباری و اگر لعل کثیر ضما در پشت از تخم کناس و حله و مالونه و شنت و جیر و
 نماید و کتک حوله تر است حشاش و شترت حقه دهند و در وی بیه مرع و در وی معرقم گاو یا مقل جل کرده در آب
 گرم و در آتیه و سوسن ناروس و ارم و اگر حرارت بسیار بود مسکه و حسل و در آن آب و قرص کاکج یا مسوف و در
 که مکرر شده و قلبیه اسفالمح فائده دارد فصل پنجم در قروح کرده سبب افترق اتصال مثل مرور عطای تر حقه
 یا بخت خصو که حراحت شده یا آنکه سرگرسوده و حول رها گشته علامت او در دیت و گرده و حول و حرک
 مالول و فرقی میان آنکه حرکت از گرده است یا از اعضاء عالی است که اگر از اعضاء پایین بود محتاط بود و اگر از گرده
 بود و تخریب یا رسوب در تنه قاروره و در در ناحیه کرده مارا و بوی و گاهی در دو تا کشین و غالب بود و تنگی و فرقی بینا
 آنکه حراحت در گوشت گرده بود یا دیرینه اگر رعنا بود در قوی و سورتش و اگر حراحت در گوشت گرده است
 در کمتر و سورتش اندک فرقی میان قروح کرده و متناهی است که در قروح کرده سلسل بول بیه عسرت و فتور
 او سرخ بود و در قروح متناهی فتور و عسرت بول لازم است علاج قصد ماسلیق از حاسالم و اگر دیر در حاس
 الم بود قصد ارم و در دست نماید و تقیه قرح بدین مطبوخ نماید پوست تخم کرمس و پوست تخم مادیا و او حروما یا
 سحر شامد و سلسل میل نماید و این سقوف فائده دارد و تخم کرمس و مادیا و ورم و حار هر یک نیم گرم کسدر
 چهار درم شترتی و در درم نایست درم آب عسل و در آن گوشت کنگ و تیه و عصاره و اگر تیه بود تیه و تخم جیارین
 تخم کناس یا عسل کوفته یا شنت یا اندک تخم کرمس مع دارد و اگر حرکت گرده در پیش از نقد در آن که از حار حساب
 و مالونه و بریادستان و حار می ماستد در آن و اگر در قوی بود در مسوف حمت تخمیر بر السج و قناج و امیول بخت
 میل نماید و در آن پوست ختمشاش اصافه نماید و در عسل شیا و ایمن که در درم کور شده تیه عسرت
 سوده یک سار و در آنم در وی گل مالند و اگر احتیاج شود ماستد اسفالمح قی و حقه و شیا فائده دارد و لعل آتش
 شیر اسب قرح را یک یا دو سکن در و گشته اند و ای موافق اگر میل نماید و بوی و لعل بود و مالونه

در مرقه قرح را صی سمرات مثل گز و صمغ عربی و لاشه حار و با مثل تیره جیای و اقراض که قرح را یکنگه بدست
قرص کا کج مرین بوج گل رمی و صمغ عربی و گند و حنظل سیاه و حنظل و تخم حنظل و صمغ ادم و رب سوس ساسته
کثیر از هر یک و درم تخم کرم امون از هر یک درم کلج بخت درم جبره را که بود و لعاب وانه آبی سار در هر یک و درم
شتری یک قرص بود و تا شربت بعد فصل ششم در هر یک گرده و توبان اسفناپی آسب که صرا که حوت را گرم نماید و بود
صمغ ادم و سوس و درم بود و باشد علامت آنکه تیره و گرده است و در و سورتش و اگر در فاری نول بود یا در حنظل و در
سورتش و بعد از آن تکین بود اگر حنظل باشد و در علاج آن رودی یک بود و اگر اسفناپی باشد و سوارای علی بدیده و علامت
حرب گرده سیلان لعاب طبع و در و علمیم و اگر حرب در فاری تصبیب بود و کلجده اعلیل تصبیب و عیاد و کس را اسفناپی
بعد ماسلیق یا میست رب و صمغ گرده و حقه و قی و در هر روز و در اسفناپی سرب الکاح سار و در و اعلیل سار و در و نون ادم
چکا سار و در آب حرب و آتش ساق و حوره و ساق بر و در و کالی و می و در آب شیره شور و گرده است و آید ادم کی میل سار و در
آهن و لعاب فانه دارد فصل ششم در و یاطیس علامت این مرض است که آب راج ایچ یا تا سار و در ران اندک سار و در
و است این مرض شربت است و قی الا صمغ سار که بر طام که میل نماید سار و در و سار و در و سار و در و سار و در
نوع است نوع اول که از سوس و مرع کرم گرده که می گد آب را در هر یک و سار و در و سار و در و سار و در و سار و در
عدا سار و در و این کسیدین آب را که ادا صمغ را که یکری کشیده است یوان و یاطیس گوید می و در و سار و در
که پیش تن و کنار س تولد که علامت اول و در و سار و در و سار و در و سار و در و سار و در و سار و در
و شربت لیو و آب لمر و حوره و قرص طایفه و قرص کافور و تیره تخم حیدرین یا اسپیرول و در سانی و ستر و حوره و ستر
یاطیس این بوج طایفه و در سوس تخم حمر تخم کافور و هر یک پنج مثقال تخم حاصل کسیر حمر گل رمی صمغ صید لنگر
ساق صمغ عربی از هر یک سه مثقال کافور و درم گرم کوفه رات مارترق یا کوفه سار و در هر یک مقدس مثقال و یکی را حمر ستر
یا حرقه اصیاد نماید و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم
اقا قیاد گرم و سار و صمغ و یاطیس این است صمغ عربی گل رمی گند از هر یک و سار و در و سار و در و سار و در و سار و در
تخم کافور و حمر و صمغ صید از هر یک مثقال شتری و درم آب اما ترش الکاح یا شربت لیو و در آتش ساق یا از آب
اما و حوره و سار و در و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم
حت حمر و آب سرد و میره و ملاط ادم و در حرارت و قشنگی علاج مقیه و در حمرین و قی و کف و صمغ و الکاح و در و سار و در
در و صمغ ادم و در گرده و شربت مالدین و در آب شیره که گدات در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
صفت آن که شاد و طوطا سه جو لیجان قرح از هر یک سار و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم و صمغ ادم

سرونی آید و ماد اگر رطایق نامد طماها مقه مایند و چنگه بر و اسنی که بر یز آن باشد که دنا مخار کسیده شود و در ورس
 مادام و طوس حیات شریعت مقال و مبد و لعا مباد و در و عباد و یکا مبد و دست مالک مایرون آید اگر در و ملک
 تیشتا و مبد و فاد است که یکس که اگر سر که ماست و آب ریب شراب اصص و طلیح حاطف خلق بسیار از اجزات
 و دستواری لول خلوصی اوده صفت طلیح حاطف آت است که اگر نامک سار و در و یک اندارد و در ورس مادام بحیثه
 سار و در و آب کرس بر و رید و کسیر و واری و و طلیح بر و رید و لعا از حقیه مدن فائده کلی دارد و ایکی از اسامی و
 اقراض که سگ را بر یز ایدیل مایند و حیات یس بر ورس مع دارد و ماسه شتم در امرض متناه و آن
 مستحق است ریجید فصل اول در و اورام متناه و این جید و رس است فوج اول که حادث گردد
 از ورس یا مرنه و مقط یا حصاة حته اگر در و آمدن متناه و موب الگشت علامت اود و در و سید و تیب و سکه
 و سیدی اطراف و طلیح ماب و اگر در و عظیم بود و عسل و در و از و اتقلع ماض و دواء و اگر در و عظیم بود و یرون آمدن لول
 قطره قطره و اگر لول در و مدت یکمته معمر گردد و مملکت است علاج صدها سلیق لغت در قوت و اگر در و متجاوز یا
 از امتداد کمال صکت اید و سب و طلیح را در و رس که اگر در و جری که عضو حصانی است اسفاده یا صوفی بر و
 حته گرم گوارد و معت و کل حیر و مانور و آرو و در و آب عسل التقلع و سدا که معت شتم کت و آن
 مملکت طلاء سار و در و ماد و تلیم بحیثه آب حدید ستر و در و فایر شکک موم و رس آبیجه مایند و آب سلی
 که در و حله و شتم کت و مانور و در و در و سسل و شاییده باشد و در و در و آب عسل التقلع که در و سزلو
 حل بوده باشد و حقه لیس فائده دارد و در و جری قصب لعا کسید و لیس عورت یکا مبد و آب کسک حوا
 معر و لوس تسکین درد مبد و در و ماده را طلیح می ماید و متناه را در و رس معت با اندک و رس مانور و مالد و
 شیر و شتم حیارین و در و شریعت معت و عدا کوشت مرع و ماسن معت و اسماح فوج دوم در و رس ماب
 که از واده صفا حادث گردد و علامت اود و در و شید و عسل و تیب علاج صدها لیس مباد و از ورس در امتداد
 آب انگور سار و ترا شته که در و آب کاسی و آب حی العالم و صلی و مایتا و لعا دایان محمل از مانور و اکلیل
 صیره اصا و سار و در و اگر در و دقوی نو و محذرات استعمال مایند و کامیو و امیون مادا گی و در و رس ایم دانک
 و رس مادام طلاء ماب یا حرقه آلوده بر دارد و اگر لول مختص بود و آب شتم حیارین و آب که در و مبد و در و شتم
 سرم کوبه یک متقال صوف فائده مبد است و قرص حساس شریعت معت و مای طلیح آن است که در و رس
 مذکور سدج سوم در و رس متناه که حادث گردد و از واده طلیح که از ورس رطب بود و علامت اود و نقل در و رس و در و رس
 میرونی لول صفا و ساقهای طلیح قوی در و رس ماب و کسست در و قوی که در و رس و کس و تمام مانور و
 در و رس ماب و غیره و شاییده باشد و شریعت بر در و رس و در و رس آب عسل و آب حیات شیر و اگر در و دستواری لول

بکار دارد مثل تریاق کبر و شرو و لیوس و منجنیق و صفت که سنگ در یک ستاره بر وجه صفت روغن مخرب
 که فائده دارد در عارضه مالود و در احلیل چکاسد و در مقدر در دراز و مدد حج و حطب یا ما و سعد و پوست
 پنج کسر از هر یک که و قیله یک کوفته یک رطل روغن مادام تلخ سرد و ریخته یک هفته در آفتاب گذارد و بعد از آن صفا
 نموده ده عقرب و دو هفته در گذارد و آفتاب سه پندیس صاف نماید و بعد از آن استعمال نماید و اگر بر کوبی
 بر مالک شود و در آن یک سوس و در جام سیل ساید لعل کلی گفته اند خاکستر عقرب مقدار یک انگشت یکدانه
 آب را پس بایزد آب صفت آن پریا و تاش سه درم بگوشتا سد و آب آن اختیار نماید صفت
 خاکستر عقرب که سنگ بریزد و اندامیکه و عقرب مادر دیگر پس سرگوشه سیده در نور یک بسیار گرم بود و شش
 گذارد و بعد از آن بیرون آمد و بکار بر در حجاج سوخته مقدار دو دانه لعل گفته اند و اگر حجاج سوخته نماند
 دو درم و در این یک درم آب ترب میل نماید و حو لمان و سیاه دانه از هر یک در لعل یا آب
 یا آب گرم فائده دارد و اگر سردی غالب بود شانه یاخته روغن ماریش یا لعل سفید یا آب گرم فائده دارد
 یا روغن عقرب یا آب مادیان و آب جند نماید چینی که سنگ در یک ارشاد بریزد و آب آن تخم ترب
 و پوست پنج کسر و مادام تلخ و حب العار و اد حرو و سعد و سسل و قرد و ما و اسحق و مرو و کسج و سحر تخم حریزه
 و مفل و فلفل و سیلج و حمر مل و دراز و مدد حج و حطب یا ما و سارون و دیگر احرار را بر برم کوفته روغن لعل
 یا روغن صفت حب سار و ترترت دو درم بود و این شربت لعل دارد و تخم کرفس و مادیان و پریا و تاش
 بگوشتا سد و قد میل نماید و آب حبک و صمغ عربی و مادام و حجر الیود و آب مادیان و آب ترب
 و آب کرفس و آب کوه سیاه یا آب پودینه بری فائده دارد و باقی علاج از حصاة کلی جوید فصل ششم
 در سوزش بول و این چند نوع است نوع اول سوزش بول که سبب گردیدن یا سخت متاثر و گریخته
 علاج او است که مذکور شده نوع دوم سوزش بول که سبب سخت و غریبه شود و علامت او گریخته
 و فادوره رگین و استعمال دویه و افندیه گرم علاج اگر بول بسیار رگین بود قوی آب کشاکش و بعد سلیق و اگر
 ساند احمامت برتت و شربت صفت مالکاسه بول صادق برور یا ترترت حشاش و آب کشاکش روغن مادام
 در محل حواش دو درم روغن گل یا دو درم کسیمول یا تخم بریجان یا آب ماریش و ترترت کاکج لعل کلی دار و ابریا
 شور و ترترش و بر احتساب نماید و حلاصه تمام دارد و عدد اسعاج گوتت مرغ و رده تخم مرغ و فالوده
 ارشاسته و روغن مادام و تخم حشاش و در احلیل سیاه ایض شیه عورت حل کرده مار و لعل کلان مادام
 آبیخته نموده یک ساعت صادق برور تخم حشاش یا تخم کدو و تخم حشاش و تخم حشاش یا تخم حشاش
 پنج متقال استاسه و کثیر و در سوس از هر یک سه متقال بر رالسه پنج متقال تخم حشاش

سوره صافات
 آمد در صبح عونی و چون سیاه و تان از سر یک نشستن شغال و تخم کرم گل ارمی و دو درم شتر شغال و دو درم سیل باید
 و تمام باید علاج سورتش که اگر دیر مانده بود که قروح و تپان و قروح و طبع شود و دانه دیگر سورتخم حریه و سورتخم حیارین
 و تخم کند و سر ادم شیرین قشر و گند و فستاد و رب سوس و گنل ارمی و ششاس همدارم کرده مقدار دو شغال
 شتر شمشیر میل باید و در گوشت مرغ و کجوات و گوشت رغال و اگر در عظیم بود اندکی ایون و سر الفج مخلوط
 نماید و بوی که در کور شد فلفل شتر در احباس لول که اسرو عسگر گوید یعنی گوشتی و دشواری لول و این
 به پنج نوع اول درد سواری لول که راحت استرغای عسل که عاصرت استار را یعنی گوشت بیره که او تمام
 می شود و دیشاب بیرون می آید علامت او آنست که صاحب او ناسانی لول کند و هرگاه دست بر تار او
 که در اندکی راحت لول بیرون می آید علاج آنست که کوسهای گرم مثل سنجید و قریاق کبیر معجون ماده الحریه
 و مترو و لیلوس یا آنکه دایمی و سدد و سعل و سلیج و قرقص و برارار هر یک یک گیرند و لعل لمار را بهم کوفته نموده
 بخوشامد و آب آملات بمشکی میل نماید و در متار ارات آب گویند و متار مار و عس مار و عس قسط
 مالند و اگر چند متر و قریون درین روغن آسیر و نعناع کی دارد نوع دوم در احتباس لول که راحت گوشت کینه
 که در مخی لول شده علامت او آنست که بعد از قروح واقع شود و لعلی در متار و در عاه دردی بود علاج آنست
 که در تار من در آید و صنادای طبع از صفت و حیر و دانه و حیرتی مرغ و لعل که در در و عس مالند و گوشت عس لول
 و درم کرده و متار و لعل شستن حیر که در مخی لول و واسطه و ملط و در متار و عس لول شود که اسرت مرغ و عس
 کلاب نعناع و نوع سوم در دشواری لول که راحت مخلوط که جسیده در مخی لول که در متار و نعناع می آید
 موجب شده و دیگر در علامت او آنست که مداای لرح مثل بیکه و میر و حورده باشد و در راحت او فالت گذر بید
 لول که مرکب خام بود علاج حق و حقه و تهرت سردی خوردن حرارت و صابر شستن و در عس مالیدن و احلیل
 یکاییدن سکنان مرغ خشک کرده شغالی مالیدن یکم مک بیدی آب گرم با تیر جام میل نماید و صناد که در سدد
 صناد که در کور شده نعناع دارد و خوردن آب کرمش آب تر سرد و عس لول و اگر در آب رسیل نماید فائده آنست که تهرت
 حور و عس قسط و در عس لول یکاییدن در احلیل مانده کلی دارد و حور است دیگر سبب خلط حاد لدی و در حور
 لول عادت شود و موجب عسل میگرد و علامت او تهرت حریه ای گرم و سرجی لول و سورتخم حیارین و اگر در در
 صر باید و لول بیرون آید علاج شترت ارنای سرد و کنگ و سورتخم حیارین و آسیر لول نوع چهارم
 درد دشواری لول که در عس لول متار شده و صیف ساخته اند و او نام میگردد و این راموت قوب علامت او
 حسن لول قدری راحت کورت مثل و میر و علاج شترت سردی و بیرون آوردن لول تا که در گوشت آب و آب
 و نماید و صنادای طبع در متار و در عس لول و قسط و سدد و در عس لول

دارد و تعین طعام و گوشت و تراب و صند نماید و شربت کهنه دانه های و آب عود و شربت بارنج و کیمو
 میل نماید نوع دوم سرعت ابرائی که از ضعف قوت ماسکه است طوط و سردی شود علامت اوسلی بسیار میاید
 و رقیق بیرون آید بی لویط علاج تنقیه بدن و طوط لایق و اسهال او دیده گرم قانص مثل طریل کیمو و صمیر و حوت است که
 و آب و عود را بر و عن آس و رگش و طریب سارند و حد آتیه جنگ و ملحقه مدار صبی و معتقد و ریره و تهید را را حوت تیارند
 و مسلسل میل نماید و سرعت ابرائی سبب حرارت و حدت می آید و علامت او گردید در وقت بیرون آمدن دردی است
 علاج تیره حرد و شربت کیمو و کهنه دانه های و سردی و دیگر از ضعف اعصابی تیره اگر نود در لقمه ها ماه
 علاج آن مذکور شده فصل سوم در کثرت شهوت جماع که در جوانی بود علامت او تندستی و توانای ماند
 و صمیر یار دو این شهوت را ساید شکست و این چند نوع است نوع اول که از استلاردن و کثرت عین و می بود
 علامت او قلت ضعف و کثرت ماه و احتلام و قوت بدن و حرمت بدن علاج صند و تقیل عدد او میل نمودن
 و ساق و ورک و ریو و ح و شربت یلو و و بارنج و شربت ارطوط و کشیر و درگ مید و در طعام کشیر این تیا کثرت شهوت
 حدت می آید پس میاید دیگر کثرت شهوت از حدت می و حرارت او می ماند علامت او سورت لول خصوصاً در مجرای که
 می آید علاج شربت یلو و تیره و تخم حرد و شربت عصاره دوج ترش و در آغوش و اداب سرد و حواش کسان دیگر
 سبب کثرت رطوبت می شود و علاج او دیده گرم که می را کم سار و مثل کونی و دیده سداب و معتقد و اسی دیگر کثرت
 شهوت از حده حکم تور که در او عیبه می نود و تیره و هم حیا که عارض میگردد و عوارث را حاکم در جم علامت او که هرگاه حواش
 کند میل یاده شده و علاج صند و اسهال و ده عارض مثل ملحقه و پیله و امیتبول و در آب سرد آندانه دارد نوع
 دوم در کثرت شهوت که از نع و فرا فر که از عطاسودای که موجب شدت العطاشود علامت و تناول خیرهای سنج
 در مراح سودای علاج اگر نوع حرارت شده خیرهای سرد مثل سبده و اوکا بود و اگر سبب طوط و حرارت
 ضعف شده و دیده ضعف محلی یا ح مثل سحر یا ح یا ح نع دارد و اگر کثرت سودا بود استعراج سودا میاید فصل
 چهارم در رورنی و ونی و ونی و کثرت احتلام در و دردی رطوبتی بود که روان میگرد و در اندام است و تها
 و ددی سیلان می و بیرون آید و این چند نوع است نوع اول که حاد گرد و کثرت می از قلت جماع و کثرت تناول
 حیا که می ارد و حاصل گردد علامت او کرب می روق طبع علاج صند نماید و عدای که می را کم سار و میل نماید و در و
 می مدی اجدت می ماند علامت او اشتناست و در مجرای ح و حرمت بدن علاج سرت سرد و در و دای
 از حرد و کا و گلهارد کا می و حار و کشیر و یلو و دیگر آمدن می حادث میگرد و در استر حای و عیبه می و سردی مراح و صمیر
 ماسکه علامت و کثرت می ابرائی بی لویط علاج ددای که می را کم سار و مثل سبده و یو و و تیره و ریره و تهید را و گلهارد
 و سداب و حوت کونی دیگر از شربت و در مصلح ابرو میگرد و می از حده حکم عارض می شود و علاج ح میاید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر مانند دود عذرا تب کونست می و یا یک دود و نیم عصاره دوسم باشد و هر چه می کشیف حاصل گردد و قسمی از عصاره
 فوج هم می یوم که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 که اسهل قوی مانع شود علاج نفس طبیعت و عصاره در سده و دل از مصلد و گشت و تاقیات و مسک کلان است و بکمره و دود که
 مستحق روق و ساق سار و ساق است و موی بر روی آنی آید و ترش و سرد و در دیکر حکام رود و در الطعم و ترش است و بقی فاعله
 گفته اند علاج و هم می یوم که سبب است و دود علامت او است که سرد و دمال و گشت و سیر و ط هر گرد و دود علامت است
 ظاهر که در علاج از اسف و سبب است و دود علامت او است که سرد و دمال و گشت و سیر و ط هر گرد و دود علامت است
 بالید و عصاره عذرا تب کونست می و یا یک دود و نیم عصاره دوسم باشد و هر چه می کشیف حاصل گردد و قسمی از عصاره
 علامت است و تاقیات و مسک کلان است و بکمره و دود که
 و عصاره سبب است که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 او صفت و سبب است که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 دود علامت است که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 و ترش است که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 آنست که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 یعنی دس های رگها در تاقیات و سبب است که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 اگر کرب احلاطون در سرد و تاقیات و سبب است که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 علاج صمد و اسهال اگر دس ممتنی بود و علامت است که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 در عاصی و احب است که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 و بادیا و دود علامت است که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 کتک و قوتی که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 علامت است که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 اگر اسهال فنی است و اسهال است که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 تاسه است که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 و آنی و آب است که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 که در سده در دود علامت است که مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست
 و اگر چیزی را طعام داده بود و قوتی و مادت که در او است عصاره است و به سبب که عصاره حاصل گردد و در جوارگرم سار و دود علامت است و آنست

نود و هشت در میان متوسط سیاهی ریان مدون و مرق کم بود و در ریحان مافراط لطیف و در

ارطاب بود و گوشت یا قشای هوا سرد و شیرین در مدق اگر صعل و محض بود اعراض تنید و روی دپ مثل مهر و اصطلاح و دقیق
 و در سرد و خون می خورد و تبها در کرب و خرو و ترلف و سقوط شهوت و حرارت در دوا می سید بسیار بود و مرق سیاه تیره
 و بی منطقه است که شدت غلبه در محرقه زیاد است و حرارت دردی کمتر از طبیعت بود و تعدد در مدق بود و دقیق لطیف و بود
 حرارت مافراط و تشنگی برسانند علاج است که نظر کند در حرارت داده و اگر حرارت راجع باشد براده کجایان است و تیره و در
 سترنج و ماسه ایسا نماید و در آن صبح و بیدار شدن اسهال اگر حش و دوا راجع باشد در اثر بلع اهل اندک و در آن سینه احتیاج
 نماید و در آن تشنگی است نماید و در او است که سسلی قوی در امتداد است که مبداء اگر فاحش سلس شود در دست میوه یا آب سردی که کجا
 و ترش است که در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 و آب سردی که در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 حش و در دوا و آب سردی که در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 باشد و در دوا و آب سردی که در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 ساحتها باشد و در دوا و آب سردی که در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 اندک قند یا ترش ترش اندک در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 باشد و ترش و در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 روح و نام در دوا و آب سردی که در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 ریان یا یک ستر و آب سردی که در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 سر به کار آن در دوا و آب سردی که در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 ترش فائده دارد و دیگر ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 مافراط و در دوا و آب سردی که در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 سست باشد و در دوا و آب سردی که در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 همان طریق سار و در دوا و آب سردی که در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 در دوا و آب سردی که در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 آب حاصل بود و در دوا و آب سردی که در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 و در دوا و آب سردی که در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا
 حرقت است و در دوا و آب سردی که در کوبیدن ترش حش و در م احتیاج نماید و آب سردی که در دوا دارد و اگر آب سردی که در کوبیدن بود و در دوا

دماست تا یلین طبعست اما اعتدال قتی لکھیں آب گرم کہ در دو تخم تر و خنایده باشد و خلط نماید قتی بسیار
استمال مطلب و صبر که قطع علم کند و موافق آنست که در اعتدال تر است لکھیں و کفقد نارد و بہترم اعتبار نماید
مدار ان مصلکی و ایسون نوی دیگر آب گرم و مکیں علی مع گلی دارد و در دوا و غسل آب نموده میل نماید
و اگر طبع اعتدال نود و شربت طبع کہ در دو گرمی بسیار بود مثل گل سرخ و دشتقال مادیان ہم کوفته و اگر طبع
ارہر یکست متعال عاٹ میتانی ارہر یک میت مدد تخم کاسی ہم کوفته و دشتقال تاسی متعال قند حلاٹ است و بکار در
اعتبار نماید و اگر قوی تر خواہد بہت متعال مع خلوس و برنج متعال نماید یا قند و یک متعال ترند اصا د سار و اگر قوت صفت
قند طبع نماید مدار ان قند ماد قتی ثانی کہ در دو تخم تر و شنت و برنج سوس خنایده است لکھیں علی باید و اگر دند
قتی کفقد تر است صفت مدد و کوفیم کوفتہ و اگر سار و اگر گران طویل نود و نیم صفت نود و تدرای مرغ اسہو اما مد کہ
کوتست ارس بطور بلعی بریان نموده اعتبار نماید و اگر طبع قص نود و دای تر و بہتر است و بہت صفت آل تر و دود و دم
و کھیل و مصلکی ارہر یکست ہم قند و برنج و عاٹ تر و بہتر است متالی یا کمر و دشتقال اگر جتر سار و کھک قوت شاید و صفت
رج درم کفقد با بہت درم تر است و روی مکیں علی میل نماید و اگر گولی صحر و طبع نود و بعد نمادہ دارد و اگر احتیاج
کند کہ شود مدد تخم کاسی مادیان اما در دوا اگر احتیاج است نرا نود و مکیں آب گرم حل نموده دہد قتی فرایندگی صفت
و اگر این سب از چل و رنجا در نماید و در روی و اطراف ہیج ظاہر گرد و در قمر و دشت و تر است اما الاصول سر تر و روی و افق
استقل لکھیں و روی اگر مراح کد سرد نود و قمر کک سر تر و روی و اگر مادیان و طبع و علی نود و علامت او و برتری
علت و سیاض تکرار و در ان کستان و سب پری و ملا و مراح سرد و تر و تریاق کہ بہ مقدار انگلی روی ہند و در دیگر
بہد یا تریاق اردو ماس و دلیطوس اگر این تب عادت از علم تور شدہ استمال کد و دیر کہ بسیار گرم نود و اگر تشنید و قوی و
ما حرارت نود و دلیطوس معنائل سرعت علی عاٹ لیس نماید و زیادہ استمال کھکست سردت ملا خط باید کرد
مدد الطیب کد و نیم کوفتہ و ماس مفسر بریرہ و کد ماس و شنت خصوصاً اگر علم جامعتی شرج نود و اگر مدد قوی خواہد کشت
و مرغ و کک و متالی ہما و سرا و ارا کست کہ در مدد اجیری کہ تھلیط طبع نماید مثل قمیض و اکام و سرکہ باشد و وقت مدد
مقدور است و طرف متدل و بیش از دوت بیمار ساعت اعتدال مدد اگر علم حاصل شود مثل شیر و حرارت نوا کرد و کشت و
و میرہ و آنک د کہ روف بیج باشد و جامعتی طبع سرد دارد و بعد از دوا فائدہ متفر نفع بہتیم و تہب طبعی و دائم جدوت این علم
معن کہ دوا حل و دق نود و علامت و تب لازم و دوا تمار با قش سردت و تشنید و ماس و کاف قیظ و میرہ و سرا و دوا مارہ و مارڈ
عرق پیدا شد و در وقت مدد قتی این تب است اما مکی مدق دارد و جدوت قش تہیادہ نود و مصل خلط در ان استمال
این تب پیرہ ماعاٹ مدار ان تھیب یا مدد بسیار است کہ عادت میت و در این تب تشنج و تھیک بسیار باشد کد و علاج نماید
اگر استمرار مادیہ ہل قتی و کھک جرات سر تر لکھیں و کفقد و ملا و غسل آب مادیان و تقویت مدد لقرص و دلیط و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در وقت اوجکالت صمد را غرق بیرون می آید از سام علاج قصد اسهال خوردن کباب سرد - دود و برشته انداز
 و اگر کسی وضع مدی قواص مثل تنه موطو و آس و پوست نار و جوهر و گلاب و سام حکم سار و فصل به هضم و در تنقو و محض
 دود و کشتن مثل حبس پوست در مکه که حرارت محض یا در کتف و غسل با شتر و قواص است که است
 ما احلا طیر محض علاج موم روغن بادام و جری می و دوا و شرب تیر با و روغن ما مثل و عن بادام دود و روغن بادام
 دم یک هفته میل نماید اندازان مطبوخ انیسون و یک هفته دیگر روغن عذیرا و شرب نماید و موم روغن طیار و دوا و الطیب
 و حمام بنوع دارد دیگر شقاق در دوا و شرب است یا عادت بیست و دین هر یک علمی عظیم دارد موم روغن گل دانه است و در
 و کثیره اولعاب حکم آنی موم را در چون مرغی که دارد و دانی را آینه که نماید اندازان تمام نماید و چون وضع شق موم شود کثیره
 یاسد و سید دیگر شقاق است که یکبار است و علاج آنست که مار و کوسه غسل با روغن سیب عسل لطم جری با مار و عسل
 مصطکی در دوا و شتاب این سوخته و غسل طیار و در هر گاه در است شقاق بودی بود و در یک موم یا بید که دینی است بر شتاب
 صفای دستها را که آرد موم سوخته را کوسه با روغن جری یا طیار و در شقاق شد و در دوا و شرب یا عسل لطم جری یا مار
 در است شقاق یا سید جری بر می مالند که با روغن موم سوخته و یکبار نماید موم ساجه بر مالای او و سید یا صمغ علی و در دوا
 سوخته روغن سار و کوسه که عسل روغن سید یا ساجه که در دوا و شتاب موم ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب
 که ساجه کوسه و شقاق و شتاب با سار و مالای آن است که یکبار یا کاه تر ساجه که آرد و شتاب که در دوا و شتاب موم ساجه
 کثیره یا صمغ انیسون در دوا و شتاب اندک بود و موم جری که آرد و شتاب و صمغ مکرر شده کافی بود و در شقاق مکرر
 شتاب که این صمد و در دوا و شتاب ساجه سوخته در روغن بیت انیسون تا غلیظ شود و در اندازان سید طیار و در یکبار شقاق
 و آب گرم که در دوا و شتاب که در دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب
 یعنی ارد و صمغ انیسون و بطریق سبب شتاب و در دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب
 شتاب و آب که در دوا و شتاب که در دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب
 قادر است صاحب که در دوا و شتاب که در دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب
 آب محل ساجه مالند اگر او داخل شود سبب تیری که با مار مال شده علاج جری و مالیدن روغن گل و اگر و موم که در دوا و شتاب
 صمغ سوخته و در دوا و شتاب که در دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب
 که در دوا و شتاب که در دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب
 مار صمغ سوخته و در دوا و شتاب که در دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب
 لعل می باشد علاج قصد اکثری عظیم بود و در موضع مکرر که در دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب
 سوخته و کوسه و یا کوسه که در دوا و شتاب که در دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب ساجه و کوسه که آرد و دوا و شتاب

[illegible]

ایا بقیه قوت را غایب قوت را هر یک هم مجزیه و انگی حب یا روح و خون کجای فائده دارد و اگر گوشت گاو و عدس را یک بولد و دانود و سب
 مایه و عدا گوشت مرغ و مرغ و لخته زرده تخم مرغ سار و دو صومعه و سه گرم و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 طار و اگر گوشت و صومعه سداش عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 حله تخم کتان و لادن و اردین و ترش و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 صومعه و حیرت و ترش و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 یا تیدن می توانی قضا و صومعه اما ماسیدن موی نوع است نوع اول شدن می که حادث گرد و در نقصان و اولت که
 رخت و نیدن می و عدا و است عدا و است و در آن ملک امر اص و محل و نکت عدا و علاج کثرت عدا و اگر گوشت مرغ و گوشت
 و زده تخم مرغ و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 می و عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 و عسل و عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 حل بوده و روی سار و عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 سوزا نشاند و دیروز باید علاج ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 و دام تلخ سوخته و روغن بیت نوع دوم و عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 موی می نوع دوم و عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 و عسل و عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 و گوشت و عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 صادی و عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 مثل طایری که اگر بکشد و سوز و عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 مد و گوشت و عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 استیل و عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 و در آن و عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 اری و عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 کالیات مثل عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و
 مرز و عدا و ترش و عاقر و قوا و قوتی که ترش و یب و عیس یا مرکب و سیار و عسل و گلاب و شیر و ترش لطف و صبر و حیرت سار و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسان بیرون می آید و آسان گهای خود و دو عدد سیرون آمدن اسخوان ماردار می خویش است که دوس از مخالف دوش
دیگر و در دوش کج بود و بیج حال مست میسر رسد حرکت با آرد و ماردار و علاج است که دست ماروی او بگیرد و با گشتن
از دیگر دست در لعل انگشت و مهره اسخوان را بر دوش برادر دوش کند گهای را بر دوش و اسخوان کج می کشد و در لعل چوبس درآورد
و آن مهره را کجائی بر دوش و اگر روزگاری را گنه و سنگ بر دوش نماید بر دوش آن گرم رخت نرم سودین نماید بر دوش که رخت خنید
که مهره را رخت یا از تنم یا از پشه که صلب بود و لعل او رسد و آینه خویش بر گرد مهره رسد و دست او را بخویش کن کشد یا بدین طریق که
رود و دیگر بیرون آن حرفی تا نبی بود و بر ساری بیرون رود و حوال بر دوش خود و دوش کجائی رود عدد سیرون و آن حرفی هم
سهم و هم نفس معلوم بود و علاج آن بود که لعل نماید که دست کس را رویی را بر دوش نماید تا ساعد بگیرد و گاه در مخالف است که
می کشد تا بیا کشیده رسد و دوش خنید که گهای را از دست برود و دوش میسر رسد به اعتدالی بگیرد که در دوش ساعد
دست طریقه است که کشیدن حرفی باشد سگ گاه بگشتن است که در دوش خوان گهای را از بدین نیست دیگر بیرون آن مهره
پشت مهره ای گرو و در دوش کس را بر ساری ساعد سارده شود و طریقه علاج آنست که او را مهره در او رود و در وقت رسد
السداحی که مان مدال ماری سدد و دست آوردان مالید یا بدینری که تقریظ حکیم فرموده و دست بگیرد
مادره ناله و بهای مرو یا دو کانی کند مادره دراری و سبب ستری روم بر روی دو کانی اندازد و در دم را حکام بر
تا مادره ای و دم شود پس بیرون آن دوش شکم بکشد یا بدین دستانی یا و طریقه رسیده او پیچیده و گمان آرا از لعل او بیرون آید
در میان کف او رسد که دستار بگیرد و بر دیوای مردار مالی را او رسد مادره کجائی رسد و سگ گاه را سحر
سحر که شکل دست بر دوش بود و هر دو کس را بدین حواله که سارده مهره باید با قوت نسوی خویش بکشد و هر دو کف دست
را بر مهره رسد و قوت کند گهای خود و طریقه را گهای بیرون مهره کردن آنست که بیا را رفته او را رسد و هر دو کس را
مالید گهای دو صمد حوی لسان قفسه و لعل بری و مهره دست و در حواله گله است که در تخم مرغ سارده دیگر بیرون دوش مهره
استخوان را از حلقه سرین گاه مات که بیرون دوش سوئی در دوش افتد و گهای سوئی بیرون و گاه مات که در دوش
علامت آنست که بی درازتر گردد و بیرون آن مالیده بود و گهای سوئی لیل خناده لم دیای کوتا شود و طریقه گهای بیرون
آنست که در آن کشد و هر سوئی راست و جیب کجها رسد تا اسخوان گهای خویش بیدنگا جدا و صمد نماید و رسد و
نواری بر مگیرد یک کس اسخوان رکی سارده و می او در آن کشد قان از رزاق دوران او رسد و مرکز بر دوش رسد
سوئی است بر لعل و در آرد و رسد تا بیا می کشد و مهران ارجای مرون شود و دیگر بیرون آمدن سگ گاه را او را
علاج آنست که بیا را مری است و مری قوی بران را نگا دارد و دیگر دست در لعلائی و انگشت و گاه در دوش اسخوان
او بگیرد و بکشد قان مهره را نگاه دارد و ریالای کس را رسد دست سگ گاه در دوش اسخوان اسخوان از حواله خویش آمدن گهای
شود در حال بر رسد و بهما که در دیگر بیرون دوش سگ گاه ستانگ علاج آنست که در گهای رود و اگر نام رسد

لعلاج حصاة ملاحظه نماید ماهی سرد تناری کسک الفیل گوید میباید و گوشتش باشد عاقل آن شش سینه ارد
 و مانند کشت علاج حق و شسته و شراب با عصا رانی و گل مختوم مانده دارد گوشتش سرمان که گرم بر سینه و شکم است
 و بخار آن تنفس نماید حکم بر سر دارد و در دلش عسلی و همدان قتل و چینه عاقل گردد و علاج آنست که سنده را با یک سار
 لعی تعداد آن میانه تر است کالی و سبک و گل مختوم بعد از حق قطع دارد و دانه المسک است که در علاج حصیه مذکور سنده مذکور
 نماید و در حوائط و عاقل سینه کسک فصل سوم در تذکره دور کردن جشتر است بموام و گردیدن را با حاورا
 طیب و بموام با سر او را است که در سکن سرل لفاق و طواوسن لطو و مازیت و گوزن و را سو گها دارد و در حوالی
 فوای سرل سطح و ملتیت عاقل میسر و حریق و یو دیه و در سینه یا سینه یا سبلی از کشته خوب صبور یا یسالی انتظار آید
 که در مد و تنوع روشانی در تنه در و یک دور گردارد بموام انکاسه و دود دارد و دیو ش مار و چ سوسن سینه
 دمنوی اطراف حاوران و قتل و زنت و اگر در کجای جشتر است که برید حاصره و دمانیون سیاهانه و قندهار
 سر کوی و گوگرد و دور کردن آن لکه و دوسروا و اطراف تر و حاصره سر کوی و قنقره ها و گوگرد و زنت ماران که برید
 محبت را را است که اگر گردارد و سدر روی دود و دود و نوارک حل کرده دهانه یا سینه و آنست پس و رده اگر که حاصره
 گرم بود که در راکت که اگر بر سینه است نماید و در دهانه که در مذکور که برید و آب تر و ورگی و روی اندازد و میرد
 دور کردن کسک تناری یک کسک رعوث گوید اگر حطل را کسک و آب را در دهانه یا سینه یک کسک میبرد و گردید
 و طبع خوب و ملتیت این چسب بود که اگر حریق رکشش برین کسک کلان میبرد و گردید انکاسه جمع شود و اگر سینه جاش
 بر روی طلا کسک کلان را با چوب جمع شود و آب است که حاصره خوب اگر باشد گردید دور کردن آب است که چوب
 و تراش آن و کسک آب گریه و اگر اشتق و تعلقش بود کسک همین بود و در دور گردید و در سینه و قتل و گوگرد گردید
 و اگر روی را و دلی را و دلی را کسک عالم او رسد و دور کردن چوب خواره که تناری از سینه گوید اندر دهانه که بدید باشد
 از سینه باشد اگر بدید را سوره دهانه که از سینه باشد به میرد و اگر در حق حصار سوره دارد و دانه که برید دور
 کردن کسک از طبع حریق سیاه و دوی ریح در دود کسک شش میزد و اگر ریح در شیر یا دانه در طری کسک کسک جمع
 کرد و دانه که دود دور کردن موش و کشتن آن و دانه کسک حریق و کسک حست الحمدید و بر السج و در حصار اگر
 گردید بخون سازد و بکیم و در دهانه یا سینه موتلن از دور دل و میرد روی را که گردید و میرد و فاکر شوش را پوست کسک
 و یا صبی نماید و یا دانه سال سر بردارد کسک موتلن گردید دور کردن مور بر سوره حاصره مور تقاطع سینه گردید دور
 دور کردن گوگرد و قطران ملتیت همین بود و اگر سینه که در دهانه او برید و مازت گردید و اگر مور را دود کسک
 ریکه آن گردید دور کردن از سوره آن ارد و دور کردن گوگرد و سوره و تم گردید و اگر حصاره حطی بود با آب حصاره
 برت در دهانه سوره گردان کسک گردید دور کردن دیو چیه که تناری سوسن گویند مستین شود و یو دیه

[illegible]

بیرون آورند پس طریق که قدری تریس رکارتی محمد و در موضع گردگی از دست و چپ و پس و پس بکشد تا در دست
 بیرون بیاید صوف ایره ساخته مایه بول آیمچه را یکبار در موضع عینی مل کرده باشد در آن موضع صفا و صند را با
 نکرارد بعد از آن رقی بر داند و در آن بیرون آورد علامت بیرون آوردن او معارقت تریس که در موضع
 سیدان صدید بعد از آن علاج کردید ماران و تریاق از لوله فائده دارد و گردن مردم
 که در تریس گرد با آست که گرسه باشد و اگر گرد مردم روزه دار حالتی مد تو که کد علاج آست که در موضع
 که در مردم گداخته باشد صفا و مایه یا کاسته جوت برد و سر که یا از ساکن سوسن کوه دست و هر که یا بوسه
 و عمل بحریم اسود که از قد و ریت و موم و چینی ساخته باشد یا نه از دما قاتی و آب سرکه و روغن گل در سار و کد
 عمل اگر در می طایر گرد و طلاء مرد در سار کفیده دارد و تخم شنت سور و دوم کوفته یا کاسته کرکث سرکه و کد که
 روغن ریت مار و روغن کد طلاء مایه گردن سبک حالی که دیو یا سینه سر که اندر گردن مردم مار و کد
 آینه است سو دارد و بیاید یک عمل و بطرف سر که طلاء نده دارد یا یک سدهای پیاده و قافی ادم تلخ و سبک
 بر موضع گردن از مده صوفی را بر مده قدری که سر که یا که سر که یا که روغن گل سرکه یا بوسه مایه ادلی و دوم
 قدری بطرف سر که آیمچه کد یا مده مد و هر سه روز تاره کد حاشه اگر ترسد که سبک نیوان باشد از تریس حال
 این کفایت بود که گردن بلیک تیر و دیور یا سار هر یکی مالی حیت پس صوا آست که کحت تراحت را نیکو کار
 و مده هر یکی او بیرون آورد پس تراحت را از رده و دوار ساعصل نماید بعد از آن تراحت را از سر که است و
 حریم از پوست کاس و از سار و حش صند و موم روغن ریت سار و دما قاتی علاج قروح نماید گردن سبک
 آبی و سنگ دمای که معروف بکوح است حالی از ریت سوده و آست که در سر آنها بکشد و حالیات و یک
 مایه و روغن و سار آیمچه بر موضع تراحت گذارد و حش مرغ و لوط و مطلق شحم و سبک و روغن گل فائده دارد
 گردن سبک اسود که گردن سبک که هر دو می گویند در گردن او رود و تر در سبک یا کد شود و بیاید و سر صفا و گردن
 و اکبر جام مار و کد سه سو دارد و گوشت او سر گردگی او گذارد در حال روزه باشد و فائده عظیم بد گردن
 که بسیار است که اگر گردن و دمای صند تو که کد و آن موضع سبک سبک شود و علاج عام نماید و در سبک
 مایه کد و صفا و بیاید و دیو سبک شد و دیو حور و دیو صفا و دیو که در سبک و دایه یا کد آست
 فائده دارد گردن سبک و تریس علاج قروح و دیو مایه قدا که کرده اند که حیوانات گرده با سبک یا کد در روغن
 می باشد و اگر گردن ایها اخص مدطایر میشود و علاج همه آست که حدس بر آنها مایه و تریاق که تدارک
 اغراض مع احوال تراحت تا وقت ملاص شد پس سر که گردیده و سار و دیو و دیو و تریس و تریس
 مایه دست مایه و دایه استر ملاحظه نماید گردن سبک و دیو یا کد گردن او حال که گردن مایه